



نویسنده
ابراهیم صفاپوری

خاطره‌های تاریخی

کتابخانه



خاطره‌های تاریخی

جلد اول - فصل اول

کتابخانه ملی

اسکن شد

خاطره‌های تاریخی

نوشته ابراهیم صفایی





ابراهیم صفایی
خاطره‌های تاریخی

شرکت کتاب سرا : دفتر مرکزی و نمایشگاه: تهران، خیابان ولی‌عصر، بالاتراز سه
راه شهید بهشتی، کوی دل‌افروز، شماره ۸، ساختمان کتابسرا،
تلفن: ۶۲۷۸۱۹ - ۶۲۶۱۰۴ - ۶۲۷۶۳۶ - ۶۲۱۳۲۱ ، تلگراف:
کتاب سرا، تلکس: BANK IR ۲۱-۳۳۴۵
فروشگاه: تهران، الهیه، خیابان مریم، خیابان بوستان، شماره،
۶۰، تلفن: ۲۶۹۰۰۱

عکس‌ها از : آرشیو علی‌خادم
چاپ اول : زمستان ۱۳۶۸
حروفچینی : کتابسرا
چاپ : چاپخانه سکه
تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه

فهرست

۵	دییاجه
۷	عین الدوله در اسارت بستانکاران
۱۳	سفیری که عمامه بر سر گذاشت و مغضوب شد
۱۷	فرار و اعدام دوست محمدخان بلوچ
۲۳	چگونه فرخی از ایران گریخت و چرا به ایران بازگشت؟
۳۱	نصرت الدوله فیروز در دادگاه چه گفت؟
۳۷	عارف گفت: " حالا از سگ پشیمان ترم! "
۴۳	راز گرفتاری تیمورتاش
۵۳	" درینکدواتر " شاعر انگلیسی در حرم امام رضا
۵۹	امیر راه را بر وزیر بست!
۶۳	اللهیار صالح در خرید تریاک!
۶۹	تلفنی که جریان یک دادرسی مهم را تغییر داد
۷۳	توصیه های محتشم السلطنه!
۷۷	" جمله معترضه " در سخنان فروغی
۸۳	وزیر خواربار به گسترش قحطی کمک کرد!
۹۱	پولی که سرپاس مختار به امیرانی داد
۹۹	چرا جلد دوم تاریخ احزاب سیاسی منتشر نشد؟

- کیک تولد چرچیل ۱۰۵
- نخست وزیر از مجلس پیاده به خانه رفت ۱۱۱
- وزیر دادگستری گفت: ابدیت، یعنی موقت! ۱۱۷
- تظاهرات حزب عدالت سرکوب شد! ۱۲۱
- دیداری در نوروز با سید ضیاءالدین ۱۲۹
- روزی که سهیلی گریه کرد! ۱۳۵
- آشنایی با وثوق خلوت (پدر هژیر) ۱۳۹
- وعده‌های بی‌پایه آقاخان محلاتی! ۱۴۵
- دیدار با سپهبد رزم آرا ۱۵۱
- کمک به هفته نامه شورش ۱۵۹
- بیست هزار رأی به جای شش هزار رأی ۱۶۵
- سبحان الله برادرم آمد! ۱۷۱
- تفویض وکالت مجلس به داماد و به خواهرش همسر! ۱۷۷
- تقی زاده گفت: با تقید افراطی سوگند می‌خورم! ۱۸۱
- کارمندی با لگد وزیر کشته شد ۱۸۹
- حاتم بخشیه‌ای دکتر اقبال ۱۹۵
- سرلشکر ضرابی درباره خسروانی و فردوست چه گفت؟ ۲۰۱
- چرا عشقی کشته شد ۲۰۷
- سید ضیاء گفت: "بخت از شاه برگشته است." ۲۱۷
- دیدار با خانم علاء ۲۲۱

دیباچه

ثبت خاطره‌های مربوط به مسائل شخصی شاید جز برای وابستگان صاحب خاطره جالب نباشد، ولی ثبت و نقل خاطره‌هایی که با رویدادهای تاریخی و شخصیت‌های تاریخ ساز کشور ارتباط دارد ارزشمند است. زیرا هر خاطره يك گوشه از تاریخ گذشته را روشن می‌کند یا يك چهرهٔ تاریخ ساز را می‌شناساند و نکته‌ای ناکفته‌ورازی پوشیده را آشکار می‌سازد.

بارکویی اینگونه خاطره‌ها هم خواندنی و هم جالب و آموزنده و هم خدمت به تاریخ می‌باشد. من در طول برخوردهای اجتماعی و فرهنگی دوران زندگی، از این خاطره‌ها بسیار داشته‌ام، که هر يك در جای خود جالب و شنیدنی است و گوشه‌هایی از تاریخ پنجاه سال دوران گذشته میهن ما را در بردارد و نکته‌هایی از زندگی چهره‌های سرشناس را بازگو می‌کند. در سالهای اخیر پیوسته درمدد بودم که مجموع آن خاطره‌ها را بنویسم و برای نسل جوان و نسل‌های آینده به یادگار بگذارم، اما رویارویی با دشواریهای بسیار و درهم ریختن آرامش فکری و نیز موانع چاپ، انجام کلی این مقصود را به تأخیر انداخته است.

با این حال یکسال پیش خاطره‌هایی را که ظاهراً "مانع چاپ نداشت

به صورت يك كتاب به نام پنجاه خاطره از پنجاه سال تنظيم كردم كه اميد است درآينده نزديك به چاپ برسد و اينك دومين كتاب از خاطرات خود را به نام خاطره‌های تاریخی به دوستان اران اينگونه آثار تقديم می‌دارم.

اين خاطره‌ها بيشتر برپايه مشاهدات شخصی من بوده و با بهره کيری از حافظه خود كه هنوز فرتوت نشده است آنها را تنظيم نمودم، داوری درباره رویدادها و يا شخصيتها برپايه باورهای من است، باورهایی كه نتیجه سالها تحقيق و تجربه می‌باشد ولی در اين باورها هيچگونه تعصبي ندارم.

در همين حال چون حافظه هر قدر قوي باشد ممكن است بر اثر طول زمان گاهی به آسیب فراموشي دچار شود، از اين رو هرگاه به احتمال ضعيف در نقل پاره‌ای از مطالب اندك اشتباهی روی داده باشد، از خوانندگان ارجمند كتاب پوزش می‌خواهم.

آبان ماه ۱۳۶۷- ابراهيم صفائی

عین‌الدوله در اسارت بستانکاران

سلطان عبدالمجید میرزا عین‌الدوله در ۱۲۸۲ خورشیدی در زمان مظفرالدین شاه پس از برکناری اتابک به زمامداری رسید و مقاومت او در برابر دخالتها و اعمال نفوذهای سیدعبدالله بهبهانی در تمام امور دولتی زمینه ساز مهاجرت سیدعبدالله و گروهی از روحانیان به شهر ری و سپس قم و سپس تحصن گروهی بازاری و طلبه در سفارت انگلیس با سازش پنهانی سیدعبدالله و گرانت داف‌کاردار سفارت زمینه ساز صدور فرمان مشروطیت گردید^۱ او در مدت سه سال صدارت خود با وامخواهی از خارج مخالفت نمود و برای تأمین کسر بودجه دولت و دربار مفلس مظفرالدین شاه شخصا در حدود سه کرورتومان از بانک استقراضی روس و صرافان بزرگ تهران وام گرفت و پس از سه سال که ناچار به کناره گیری گردید مظفرالدین شاه این وامها را بر عین‌الدوله تحمیل کرد و خود نیز بزودی درگذشت و عین‌الدوله همچنان زیر بار این وامها ماند، گرچه در دوره مشروطه چندبار وزیر و استاندار و نخست وزیر شد ولی وامها همچنان بر جای خود ماند، زیرا او برخلاف بسیاری از رجال سابق و لاحق در اندیشه

۱. اسناد مشروطه (گزارشهای وکیل‌الدوله) تألیف نویسنده این کتاب



مداخل و بهره‌گیری از شغل خود نبود.

پس از انقلاب روسیه دولت شوروی مطالباتی را که از ایران داشت و وام‌هایی را که در زمان مظفرالدین شاه به ایران داده بود به ایران بخشید و بانک استقراضی روس در ایران را نیز با تمام سرمایه و مطالباتش به ایران واگذار کرد و ملک مرغوب و آباد عین‌الدوله (مبارک آباد در حومه تهران) که در رهن بانک استقراضی بود به ملکیت دولت درآمد و روستای بزرگ و آباد فریمان در حومه مشهد را نیز بستانکاران مشهدی او صاحب شدند.^۲ زیرا عین‌الدوله قادر به پرداخت وام خود نشد. دیگر بستانکاران عین‌الدوله نیز از هر سو براو فشار وارد آوردند. از آن میان سهام‌الدوله (جعفرقلی جلیلون‌رضایی) که یکی از حکام رده دوم دوره مظفرالدین شاه و مردی سرمایه اندوز و ممسک بود و در ملایر و تویسرکان و همدان و مازندران و تهران مالک چندین روستا بود و در خیابان فردوسی تهران نیز مستغلات بسیار داشت، یکی از بستانکاران سختگیر و بی‌گذشت عین‌الدوله بود، و از چند سال پیش دو روستای ملک عین‌الدوله را در ملایر در رهن خود داشت. او در ۱۳۰۳ برای وصول طلب خود سخت عین‌الدوله را در فشار قرارداد، تا آنجا که آن شاهزاده مغرور را در سن هشتادسالگی و در حالت بیماری به ملایر کشاند و با احتساب

۲. روستای فریمان مشهد را محمدولی اسدی نایب‌النولیه آستان قدس در ۱۳۱۱، از سوی رضاشاه به هشتاد هزار تومان خریداری کرد و جزو املاک اختتامی شاه شد و بزودی آباد گردید و کارخانه قند در آنجا تأسیس شد. در ۱۳۲۱ به موجب قانون مصوب مجلس شورای ملی، روستای فریمان با همه تأسیسات احداث شده در آن رایگان به آستان قدس واگذار گردید.

اصل طلب و سود چند ساله، آن دو روستای ملك او را به مالکیت خود درآورد و در محضر آقانجفی مجتهد ملایر سند انتقال آن دو روستا تنظیم گردید.

عین الدوله در سفر اجباری در خانه امیر مؤید عضدی (نوه سیف الدوله برادر خود) در پارک ملایر اقامت داشت، من آن روزها او را هنگامی که برای انتقال ملك خود به محضر آقا نجفی ملایری می‌رفت در میان کالسکه می‌دیدم، بسیار ضعیف و رنگ‌پریده و لاغر بود و شاید وزن او پنجاه کیلو بیشتر نمی‌شد، اما قیافه او با ابروان سفید و سبیل سفید کلفت آویزان و نگاه نافذ همچنان وقار و شخصیت وی را نشان می‌داد، چنانکه بسیاری از رهگذران در برابر او که از پنجره کالسکه به بیرون می‌نگریست، ناخودآگاه کرنش می‌نمودند و سلام می‌دادند، عین الدوله با همان تنگدستی و وامداری به حکم سنت پسندیده قدیمی که اینک به کلی فراموش شده از بذل و بخشش باز نمی‌ایستاد.

عین الدوله پس از آنکه تمام املاکش را از دست داد در سال ۱۳۰۴ و ۱۳۰۵ خانه شخصی او در خیابان عین الدوله (ایران) که شامل يك باغ پنج هزار متری با قنات و آب جاری بود نیز از سوی بستانکاران بازداشت شد و ناچار قسمتی بزرگ از باغ خانه خود را تفکیک نموده به بستانکاران داد.

او گرفتاری و وامداری چنان بود که حتی سرویسهای پایخوری طلا و سرویسهای گرانبهای غذاخوری را حراج کرد. رضاشاه در سال ۱۳۰۵ از وضع عین الدوله اطلاع حاصل نمود و پنجاه هزار تومان که در آن وقت رقم بزرگ و مؤثری بود برای او فرستاد، عین الدوله نمی‌خواست احسان شاه را رد کند و از سویی نمی‌خواست چیزی به

عنوان کمک بپذیرد، او در برابر این احسان شاه گرانیهاترین سرویس چینی کاری ۲۴ نفره ساخت روسیه مربوط به روزگار ملکه کاترین. که يك سرویس سینی نقره بزرگ و كوچك ساخت روسیه رانیز همراه داشت برای شاه فرستاد.

عین‌الدوله از اول سال ۱۳۰۶ سخت بیمار و بستری شد و در چند ماه پایان عمر خود توان حرکت و راه رفتن نداشت. رضاشاه درمهرماه ۱۳۰۶ به عیادت او رفت و پزشك ویژه خود را برای درمان او فرستاد ولی بیماری او درمان پذیر نبود و در آبان ۱۳۰۶ در سن هشتاد و سه سالگی درگذشت و بخشی از خانه و باغ و اثاث او که مازاد بر طلب بستانکاران برای او مانده بود به شمس‌الملک فرزندش رسید که او نیز چند سال پس از پدر درگذشت.

سهام‌الدوله بستانکار بی‌گذشت عین‌الدوله نیز پس از آنکه بنیاد بیمارستان سهامیه را در قم نهاد، وموقوفاتی برای آن اختصاص داد، در آذرماه ۱۳۰۸ دو سال پس از عین‌الدوله زندگی را بسدرود گفت.

عاقبت زیر دو خط جمع‌شود از بدو نيك آنچه يك عمر بدار او سکندرگذرد

سفیری که عمامه بر سر گذاشت و مغضوب شد^۰

سید محمد صادق طباطبایی در سال ۱۲۰۳ در روزگار نخست وزیری سردار سپه با عنوان سفیر ایران به استانبول رفت، او که در سلك روحانیت بود وقتی سفیر شد لباس ملایی را کنار گذاشت، کت و شلوار شیک دوخت پاریس پوشید و کراوات یا پاپیون زیبا و شیک برگردن می‌بست، از دوران سفارت او در ترکیه چند عکس برجاست که شیکپوشی او را گواهی می‌دهد^۰ از همکاران طباطبایی در آن زمان ساعد مراغه‌ای مستشار سفارت و سرهنگ صادق کوپال^۱ وابسته نظامی و دکتر اسماعیل مرزبان کنسول سفارت بودند^۰

در آن هنگام که تازه امپراتوری عثمانی منقرض و جمهوری ترکیه به ریاست کمال اتاترک تأسیس شده و پایتخت از استانبول به آنکارا منتقل می‌شد، دولت ترکیه به تمام سفارتخانه‌های خارجی ده هزار یا پنج هزار متر زمین رایگان داد تا در آنکارا سفارت خود را بسازند و تا هنگامی که ساختمان سفارتها آماده می‌شد دولت آنکارا به دستور اتاترک ساختمانهای موقت در اختیار سفیران خارجی و هیئتهای وابسته به هریک می‌گذاشت، طباطبایی هم چندی

۰۱ این شخص در سال ۱۲۰۸ با درجه سرتیپی رئیس کل شهربانی شد^۰



در یکی از ساختمانهای موقت در آنکارا بسر برد. کار ساختمان سفارت ایران در آنکارا آغاز شده بود که او در سال ۱۳۰۶ به تهران احضار گردید و کار ساختمان زیرنظر ساعد کفیل سفارت و سپس محمدعلی فروغی که در اواخر ۱۳۰۶ به سفارت ایران در ترکیه منصوب شد به پایان رسید.

طباطبایی پیش از رهسپاری از ترکیه مطابق تشریفات سیاسی با کمال اتاترک دیدار و خداحافظی کرد و اتاترک به وسیله او پیامی برای رضاشاه فرستاد.

طباطبایی وقتی به تهران آمد کت و شلوار و کراوات را کنار گذاشت و در لباس ملایی در آمد و عبا پوشید و عمامه بر سر گذاشت و ریش خود را بلند کرد و همین که گزارش کار خود را به وزارت امور خارجه تقدیم نمود برای رساندن پیام اتاترک اجازه دیدار با شاه را خواست، این درخواست از طریق وزرات خارجه به دفتر مخصوص گزارش شد و اجازه باریافتن به حضور شاه به او داده شد، و همین که در روز و ساعتی که تعیین شده بود عازم حضور شاه گردید با همان لباس روحانی و عمامه و عبا و نعلین نزد شاه رفت و پیام اتاترک را تسلیم نمود، اما تغییر لباس طباطبایی چندان برای شاه ناخوشایند بود که دیگر او را نپذیرفت و هرگز اجازه نداد که به او پست سیاسی داده شود، ولی از سوی داور وزیر دادگستری به عنوان مستشار دیوان کشور به کار دعوت شد، او کمتر در دادگستری حضور می یافت اما حقوق ماهیانه خود را دریافت می داشت، وقتی در دی ماه ۱۳۲۴ در خانه او در کوی سنکلیج به دیدارش رفتم و چگونگی آخرین دیدارش را با رضاشاه پرسیدم، گفت: " من اشتباه کردم که با لباس ملایی خدمت شاه رفتم." او از ۱۳۱۲ به بعد لباس ملایی نداشت.

طباطبایی در انتخابات دوره چهاردهم مجلس شورای ملی که در اسفند ۱۳۲۲ گشایش یافت به نمایندگی تهران و سپس ریاست مجلس دوره چهاردهم انتخاب گردید و در اردیبهشت ۱۳۲۸ ریاست مجلس مؤسسان دوم را برعهده داشت، در این دوره مؤسسان لزوم تشکیل مجلس سنا و لزوم اصلاح چند اصل از قانون اساسی متمم قانون اساسی به تصویب رسید.

در دوره شانزدهم مجلس شورای ملی طباطبایی به نمایندگی تهران و پس از آن در انتخابات دوره دوم سنا به سناتوری برگزیده شد و در سوم دی ماه ۱۳۴۰ پس از يك كسالت طولانی درگذشت و عمر او هفتاد و نه سال بود.

طباطبایی با آنکه تنگدست بود در ۱۳۲۶ سه هزار و پانصد جلد کتابهای چاپی و خطی خود را به کتابخانه مجلس شورای ملی بخشید.

فرار و اعدام دوست محمد خان بلوچ

در سالهای پایانی دوره قاجاریه در اثر ضعف دولت مرکزی ایران در حال تجزیه و مملوک الطوایفی بود، چنانکه درگیلان حکومت جمهوری سوسیالیستی برپا شده بود، در خوزستان شیخ خزعل دعوی سلطنت و حکومت مستقل آن استان را داشت، و به گفته ایوانف با تشکیل اتحادیه عشایر جنوب در اندیشه تجزیه خوزستان و تشکیل عربستان آزاد بود، در آذربایجان شرقی برای تشکیل حکومت خود مختاری آزادی استان تلاش می‌شد، در آذربایجان غربی اسماعیل آقاسیمتگو با داشتن قریب دوهزار سوار مسلح سر از اطاعت دولت ایران پیچیده به غارت شهرهای آذربایجان غربی و کشتار مردم می‌پرداخت. در فارس صولت الدوله قشقایی و در کردستان سردار رشید (همه رشید) و در لرستان مهرعلیخان و شیخه و مردان سراز اطاعت دولت پیچیده و برهستی مردم چیره بودند، در بلوچستان هم یکی از سران مغرور گردنکش بلوچ به نام دوست محمد خان نقش خود مختاری و بیکه تازی را ایفا می‌کرد، او نواده نصیر خان بلوچ بود که خود و پدرش مهرباب خان بلوچ امیر بلوچستان بودند و در ۱۲۶۰ خ بخشی وسیع از بلوچستان را به کلات مستعمره انگلیس واگذار کردند.^{۱۰}

پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ دولت مرکزی با سرعت



به تشکیل ارتش نوین و درهم شکستن تجزیه طلبها و یاغیگریها پرداخت و در ظرف دو سال امنیت در تمام ایران برقرار شد و نفوذ دولت مرکزی در دورترین استانها حکمفرما گردید. برای استقرار امنیت در بلوچستان نیز در آبان ۱۳۰۰ از تهران نیرویی رهسپار شد، دوستمحمدخان در برابر این نیرو که پایگاه قدرت او را در هم می ریخت مقاومت کرد ولی سرانجام پس از چند جنگ و گریز تاب نیاورد و زنهار خواست، از سوی فرمانده نیروی دولتی به او تأمین داده شد مشروط بر آنکه تسلیم شود و پس از تسلیم او از سردار سپه وزیر جنگ تلگرافی کسب تکلیف نمود، سردار سپه (رضاشاه) پس از طرح موضوع در هیئت دولت دستور داد دوستمحمدخان را به تهران اعزام دارند، دوستمحمدخان با چند نوکر بلوچ و مقداری اثاث و لوازم شخصی به تهران اعزام شد و تحویل مقامات وزارت جنگ گردید.

به دستور وزیر جنگ و موافقت دولت، در تهران يك خانه و يك اتومبیل و ماهی سیصد تومان حقوق (برابر حقوق يك نماینده مجلس) در اختیار دوستمحمدخان گذارده شد و يك افسر جزء، شهربانی و يك پلیس نیز برای مراقبت او تعیین گردید، که این افسر و پلیس پیوسته لباس شخصی می پوشیدند، دوستمحمدخان بدینگونه هشت سال در تهران بسر می برد و در گردش و رفت و آمد داخل شهر و

۱۰ کلات جزو بلوچستان ایران بود و انگلیسها برای حریم امنیتی بیشتر در مرز هندوستان پس از سالها اختلاف با ایران به موجب رأی داوری سرهنگ گلد اسمیت انگلیسی (که میرزا سعیدخان انصاری وزیر امور خارجه ایران داوری او را پذیرفته بود) در ۱۲۵۰ خ از بلوچستان جدا شد و حکومتی محلی و خودمختار زیر نظر وزارت مستعمرات انگلستان در آنجا تشکیل گردید و اکنون جزوی از کشور پاکستان است.

اطراف شهر (کرج، ورامین، شمیران، شهرری) آزاد بود و همان افسر مراقب او را همراهی می‌کرد و گاهی در رستورانهای درجه اول تهران برای صرف شام و نهار می‌آمد و همان لباس بلوچی را دربرمی‌داشت، و هرچند يك بار برای شکار و گردش با اتومبیل خود و همراه همان افسر پلیس به اطراف ورامین یا کرج می‌رفت و گاهی شکاری هم با تفنگ می‌زد، اما پس از هشت سال اقامت در تهران با زندگی شهری خو نکرفته و پیوسته در آروزی بازگشت به بلوچستان و بدست آوردن قدرت از درست رفته خود بود.

در روزهای آغازین آبان ۱۳۰۸ چندتن از بستگان او از بلوچستان به دیدارش آمدند و چند شب مهمان او بودند، سپس به بلوچستان بازگشتند، هنوز دانسته نیست اینان چه پیامی برای دوستمحمد خان داشتند ولی پس از بازگشت آنان دوستمحمدخان به قصد گریز و رفتن به بلوچستان و برافراشتن پرچم یاغیگری برآمد.

بامداد روز ۱۹ آبان ۱۳۰۸ به افسر مراقب خود گفت امروز می‌خواهم برای شکار به ورامین بروم و دور از چشم آن افسر شش تفنگ و مقداری لباس خود را زیر صندلی اتومبیل جاسازی کرد و در ساعت هشت بامداد همراه شاکرمحمد نوکر و چاکرمحمد شوفر خود و محمد علی خان افسر پلیس با اتومبیل به سوی شهر ری حرکت کرد و در نیمه راه شهر ری به سوی امین آباد و فیروزآباد روانه شد، در جلو قهوه خانه فیروزآباد از اتومبیل پیاده شدند و پس از نوشیدن چای به بهانه شکار پیاده راه تپه‌های فیروزآباد را درپیش گرفتند و پس از بالا رفتن از تپه با شلیک سه گلوله افسر پلیس را از پای درآورد، سپس خود با نوکر و راننده‌اش برگشتند و در جلو قهوه خانه سوار اتومبیل شده به سوی روستای خوار شتافتند و چون

نگران بود که در حرکت با اتومبیل شناخته شود، اتومبیل را جلو یک قهوه خانه رها کرده از بیراهه خود را به نیزارهای بیابان خوار رسانده در نیزارها مخفی شدند.

دوست محمد خان سیصد تومان به نوکر خود داد و او را به سیاه چادرهای اصائلوهاکه در آن نزدیکی بودند، فرستاد تا یک شتر خریداری کرده و سوار بر شتر از بیراهه راه خود را ادامه دهد.

از سویی چون دوست محمد خان و افسر پلیس و نوکر و شوفر شب برنگشتند، پاسبان مراقب خانه دوست محمد خان روز ۲۰ آبان به شهربانی رفت و چگونگی غیبت دوست محمد خان را گزارش داد، این گزارش فوری به سرتیپ کوپال رئیس کل شهربانی داده شد، او هم بی درنگ سرهنگ رادسر (ادیب السلطنه) رئیس پلیس تهران را مأمور دستگیری خان بلوچ نمود و خبر فرار بلوچ با شگفتی و حیرت مردم روبرو شد.

سرهنگ رادسر با معاون خود سرهنگ دوم راسخ و بیست پلیس با دو اتومبیل به سوی ورامین راه افتادند و با به کار بردن شگردهای پلیسی و ردیابی دقیق مسیر خان بلوچ را تا قهوه خانه فیروز آباد پیدا کردند و قهوه چی قهوه خانه فیروز آباد رنگ و مشخصات اتومبیل را به آنها گفت و افزود که "سه نفر از اتومبیل پیاده شدند و با شوفر چهار نفر بودند چای نوشیدند بعد گفتند ما برای شکار به تپه های فیروز آباد می رویم، چند تفنگ هم داشتند و به من سفارش کردند مواظب اتومبیل باشم پس از چند ساعت سه نفرشان برگشته با عجله اتومبیل را سوار شده از این جا دور شدند".

با این نشانیها سرهنگ رادسر افراد پلیس را مأمور جستجو در تپه های فیروز آباد کرد، آنها پس از چند ساعت راه پیمایی و تجسس

لکمه‌های خون، رد پیکر افسر پلیس را یافتند و پیکر او را در کنار نهر فیروزآباد پیدا کردند و جسد را با خود آوردند و به سرهنگ گزارش دادند، سرهنگ دستور داد جسد را در پتو پیچیدند و با يك گزارش به شهربانی فرستادند و به جستجوی خود ادامه دادند. پس از دو روز تجسس اتومبیل خان بلوچ را جلو قهوه خانه خوار یافتند و شاکر محمد نوکر خان بلوچ را در نیزارهای بیابان خوار دستگیر کردند و با تحقیقات از او و از قهوه چی دانستند که دوست محمد خان با شتر از بیراهه به سمت سمنان گریخته است، او پس از گریز از نیزارهای خوار، در يك غار در کوههای نزدیک سمنان تنها با يك پسر چوپان بسر می‌برد.

سرهنگ را دسر با سرهنگ دو راسخ و افراد پلیس که همراه داشت در پی تکاپو و جستجوهای پیگیر پس از دوهفته به سمنان رسید و با راهنمایی سرگرد معینی فرمانده ژاندارمری سمنان که کوهها و مخفیگاههای کوهستانی اطراف سمنان را خوب می‌شناخت، به غار مخفیگاه دوست محمد خان راه یافت و دوست محمد خان در حالی که تفنگی بردوش خود داشت به قصد تیراندازی و فرار برخاست و لسی افراد پلیس او را دستگیر کرده به تهران آوردند، سرهنگ گزارش مأموریت خود را به رئیس شهربانی داد، او هم گزارش کار را به عرض رضاشاه رسانید.

دوست محمد خان را با پرونده تحقیقاتی که در شهربانی از او شده بود به دادرسی ارتش فرستادند و در آنجا به جرم کشتن افسر پلیس و فرار به منظور خیانت و قیام برضد امنیت کشور پس از چند جلسه محکوم به اعدام شد و حکم دادگاه روز هفتم بهمن ماه ۱۳۰۸ اجرا گردید و خان بلوچ قربانی ماجراجویی خود شد.

چگونه فرخی از ایران گریخت و چرا به ایران بازگشت؟

محمد فرخی یزدی شاعری که با انتشار هفته نامه سیاسی طوفان گامگاه طوفان برپا می‌کرد و شهرتی بدست آورد، در مدت دو سال پادشاهی رضا شاه طوفان را تعطیل کرد و در دوره هفتم به نمایندگی یزد انتخاب، و به مجلس راه یافت و می‌دانیم که شرط موفقیت در انتخابات موافقت دولت بود.^{۱۰} فرخی که مجرد می‌زیست و زندگی کوچکی داشت، پس از رسیدن به مقام وکالت مجلس ناچار باید زندگی را گسترش می‌داد، چون هر وکیل عده‌ای ارباب حاجت داشت و عرف اجتماع ما سالها برایین بود که هر وکیلی در خانه‌اش بر روی مردم باز باشد و مشکلات مردم را حتی الامکان برطرف کند، فرخی همین که وکیل شد خانه محمدرضا خان سردار محتشم بختیاری را در خیابان لاله‌زار به طور مبله با ماهی یکمدم تومان اجاره کرد و از سیمدم تومان حقوق نمایندگی، دویست تومان برای هزینه خودش می‌ماند که در آن روزگار ارزانی و ثبات قیمتها، با آن پول می‌توانست

۱۰ فرخی پیش از آنکه وکیل شود، در شب ۲۲ اردیبهشت ۱۳۰۷ به مناسبت الفبا، کاپیتو لاسیون در محل روزنامه طوفان جشنی برپا کرد و این خدمت رضا شاه را ستود و شعری نیز در ستایش شاه سرود.



رفاه بایسته را داشته باشد ولی فرخی هم دست و دل باز بود و هم به حکم عقاید مارکسیستی مردم را شریک اموال یکدیگر می‌دانست! فرخی نه تنها اجاره خانه را نداد بلکه چند قالی و قالیچه و تابلوی خانه سردار محتشم را هم فروخت و خرج مهمانان ناخوانده‌ای کرد که بیشتر روزها در خانه او گرد می‌آمدند و سیاست بافی می‌کردند.

سرانجام سردار محتشم برای وصول اجاره بها و تخلیه خانه خود در دی ماه ۱۳۰۸ از اجرای ثبت اسناد تقاضای صدور اجرائیه کرد و نسبت به اموال خود به دادسرا شکایت برد، از اداره ثبت و دادسرا جریان را به وزیر دادگستری گزارش دادند، فرخی وکیل مجلس بود و بدون سلب مصونیت نمی‌توانستند مزاحم او شوند و در این روزها هم با جمعی از نمایندگان همراه رضاشاه به خوزستان رفته بود.

داور وزیر دادگستری موضوع را به طور خصوصی با دادگر رئیس مجلس در میان نهاد و از او خواست که فرخی را راضی کند به طور دوستانه خانه سردار محتشم را تخلیه و جبران خسارت او را بنماید که نیاز به پیشنهاد سلب مصونیت از وی نباشد، وقتی رئیس مجلس این مطلب را با فرخی در میان نهاد، فرخی بسیار ناراحت شد و تصمیم گرفت پشت تربیون مجلس از خود دفاع کند و به این منظور روز دهم بهمن در آغاز جلسه علنی اجازه صحبت خواست و لسی اکثریت موافقت نکرد.

فرخی در چند جلسه پیاپی درخواست خود را تکرار نمود و باز هم مورد موافقت نمایندگان قرار نگرفت، در جلسه ۲۷ بهمن باز همان تقاضا از سوی فرخی و همان عدم موافقت از سوی اکثریت تکرار شد. فرخی با صدای بلند گفت: "اوضاع شتر گاو پلنگد است، چرا نمی‌گذارند حقایق گفته شود، این چه مشروطه‌ای است؟" و با تعرض

از جلسه خارج شد و چندی از مجلس غیبت کرد و پس از چند ماه در يك جلسه مجلس پیش از آنکه مجلس وارد دستور شود پرخاش‌کنان به رئیس مجلس گفت: "من راجع به خودم و این سیمصد تومان حقوق شندر غازی می‌خواهم صحبت کنم"، رئیس گفت: "اکثریت اجازه نمی‌دهد و حقوق نماینده مجلس هم همین است، شما اگر لیاقت بیشتری دارید بروید دنبال کاری که درآمد بیشتری داشته باشد". فرخی گفت: "لیاقت کدام است؟ اختیارات لیاقت می‌آورد مثل آن کسی که بالای مملکت نشسته اختیارات دارد و ماهی شصت هزار تومان حقوق می‌گیرد." با گفتن این سخنان در مجلس هیاهو در گرفت. زوار نماینده ترشیز و حیدری نماینده کردستان که هر دو نیز قوی هیكل بودند، در برابر این گستاخی با ضربه‌های مشت وسیلی فرخی را نوازش دادند! و چند نماینده دیگر او را از جلسه بیرون بردند، این گفتگو هرگز در صورت مذاکرات مجلس ثبت نشد و ثبت شدنی هم نبود.

فرخی از همان روز به بهانه نداشتن امنیت در مجلس متحصن شد و پس از چند روز یکباره ناپدید گردید. او که با سفارت شوروی رابطه پنهانی داشت، شب هنگام که مجلس خلوت بود به وسیله تلفن با سفارت تماس گرفت و يك اتومبیل بی نمره سفارت به جلوی مجلس آمد و فرخی با آن اتومبیل به سفارت شوروی رفت، کسی از این راز آگاه نشد مگر وقتی که در اواخر تیر ماه ۱۳۰۹ تلگراف فرخی از مسکو به دادگر رئیس مجلس رسید و همه دانستند که فرخی را سفارت شوروی از ایران گریزانده است.

فرخی پس از چند ماه اقامت در مسکو برای گرفتن گذرنامه به سفارت ایران مراجعه کرد و سفارت ایران از وزارت خارجه کسب

تکلیف نمود. وزارت خارجه پس از طرح موضوع در هیئت دولت اجازه داد سفارت ایران به فرخی گذرنامه ایرانی بدهد.

فرخی پس از گرفتن گذرنامه به برلن رفت، در آنجا کاهی ورقه‌ای به زبان فارسی به نام پیکار به چاپ می‌رسانید و از دولت و دربار ایران با سخنان توهین‌آمیز انتقاد می‌کرد و آن ورقه را برای وزیران و وکیلان و دربار به تهران می‌فرستاد و تصور می‌کرد با این کار به او حق سکوت خواهند داد و در اروپا به راحتی زندگی خواهد کرد، ولی هر شماره پیکار که به تهران می‌رسید گیرنده از بیم داشتن چنان فحش نامه‌ای آن را پاره می‌کرد، دربار هم اهمیتی به اینگونه نوشته‌ها نمی‌داد، فرخی که هنر و حرفه‌اش شعر گفتن و مقاله نوشتن به زبان فارسی بود، در برلن سخت دچار تنگدستی شد، در فروردین ۱۳۱۱ که تیمورتاش وزیر دربار برای کارنفت و سرکشی به فرزندان به انگلستان و سپس به فرانسه رفت، فرخی نامه‌ای به او نوشت و ضمن تشریح نابسامانی و تنگدستی خود خواست به ایران بازگردد و کاری هم به او بدهند.

تیمورتاش به او وعده مساعد داد و در بازگشت تقاضای فرخی را به عرض شاه رسانید، شاه نیز موافقت کرد و اجازه و هزینه بازگشت به او داده شد و فرخی در شهریور ۱۳۱۱ به تهران آمد و در يك اطاق فوقانی در گوشه گاراژ وطن که مدیر آن یزدی بود، در سه راه امین حضور منزل گزید و از تیمورتاش تقاضای دیدار کرد ولی موفق نشد، چون ستاره بخت تیمورتاش روبه افول بود و بیشتر در شمال بسر می‌برد و کمتر در دربار حاضر می‌شد. در همان روزهای شهریور ۱۳۱۱ من در همان گاراژ به دیدن فرخی رفتم، در يك اطاق كوچك فوقانی (در ضلع جنوب غربی گاراژ) که دارای يك تختخواب

و دومبل و يك ميز كوچك و يك كمده لباس بود، فرخی با لباس مرتب روی تخت نشسته و گربه ملوسی را که در کنارش بودند و آواز می‌داد، (شاید به تقلید از لنین که گربه خود را بغل می‌کرد و با او عکس می‌گرفت) چند کتاب و روزنامه هم روی میز دیده می‌شد، فرخی گفت: "تیمورتاش در اروپا به من تأمین داد و از شاه اجازه بازگشت مرا گرفت، من هم برگشتم اما نمی‌دانم چه باید بکنم، چون تیمورتاش مورد بی‌مهری واقع شده و دارد موقعیت خود را از دست می‌دهد و غالباً در تهران نیست"، سپس گفت: "من ناچارنامه‌ای برای شاه نوشته‌ام که تکلیفی برایم معلوم کنند." بر اثر این نامه فرخی شاه دستور داد ماهی یکم دوپنجاه تومان به فرخی بدهند و یکی از ویلاهای نوساز و کوچک کنار هتل دربند را هم با داشتن مستخدم رایگان در اختیار او گذاشتند و فرخی از گاراژ وطن به ویلاي دربند نقل مکان نمود و نزدیک سه سال و نیم در آنجا بسر می‌برد، او بیشتر روزها به شهر می‌آمد و در کتابخانه تهران (اول خیابان لاله‌زار) متعلق به حسین پرویز (پدر استاد دکتر عباس پرویز) که میعادگاه نویسندگان و محل دیدار برخی از رجال بود، با کسانی چون عباس اقبال، سعیدنغیسی، نصرالله فلسفی، اعتماد زاده و عباس خلیلی گفتگو می‌کرد، فرخی در اندیشه آن بود که بار دیگر در انتخابات دوره نهم به مجلس راه یابد و خود صریحاً این نکته را می‌گفت، چند نامه هم در این زمینه به رضاشاه نوشته بود ولی به او پاسخی داده نشد و همین باعث دلتنگی و نارضایی او گردید.

زندگی در ویلاي زیبای دربند با داشتن مستخدم و یکم دوپنجاه تومان حقوق که برای زندگی ارزان آن روزگار بسیار خوب و کافی بود دیگر فرخی را راضی نمی‌کرد و باز در جستجوی آرمانی برای خود

برآمد و شعرهایی از اینگونه سرود:

ای که پرسی تابه کی دربند دربندیم ما
تا که آزادی بود در بند دربندیم ما
جای ما در گوشه صحرا بود مانند کوه
گوشه گیر و سربلند و سخت پیوندیم ما

به خاطر دارم روزی در ۱۳۱۳ فرخی با عباس اقبال در کتابخانه تهران در همین زمینه‌ها صحبت می‌کرد، اقبال گفت: "آزادی نسبی و رفاه نسبی داریم، آزادی ایده‌آل را باید با پیشرفت و رشد فکری جامعه بدست آورد و یک جامعه عقب مانده که فاقد رشد فکری و اجتماعی است نمی‌تواند به کمال آزادی برسد و آزادی را در این می‌داند که به هرکس خواست فحش بدهد و هرکاری خواست بکند".

در اوائل سال ۱۳۱۵ کسی به نام آقا رضا کاغذفروش که از سالهای پیش به موجب سند ثبتی مبلغی از فرخی طلبکار بود برای وصول طلب خود اجرائیه‌ای صادر کرد و فرخی را به زندان اجرای ثبت انداخت، و گفته می‌شد شهربانی آقارضا را به مطالبه طلب خود از فرخی وادار کرده است!

فرخی پس از چند ماه که در زندان ثبت بود با خوردن تریاک به صدد خودکشی برآمد ولی مسئولان زندان او را به بیمارستان بردند و نجات دادند، سپس با حضور مسئول زندان و نماینده دادستان و نماینده شهربانی از او بازجویی کرده دلیل اقدام به خودکشی را پرسیدند.

فرخی از نبودن آزادی سخن گفت و بی پروا به دولت و دربار و

شاه اهانت کرد و زیر گفته‌های خود را هم امضاء نمود. مأموران مسئول گزارش کار را به شهربانی و دادسرا دادند و فرخی به اتهام اهانت به مقامات عالی‌به‌زندان قصر و پرونده او به دادگاه جنحه ارسال گردید و در فروردین ۱۳۱۶ در آن دادگاه به ریاست عبدالله معقول محاکمه و به ۲۷ ماه زندان محکوم شد، از آن دادنامه هم فرخی و هم دادستان پژوهش خواستند و در مرحله پژوهشی دادگاه به ریاست مرتضی ویشگایی مدت زندان فرخی سه سال شد.

فرخی با آنکه روحیه بسیار درهم شکسته داشت و از فشار زندان چندان خسته شده بود که آرزوی مرگ می‌کرد، دو سال و نیم از مدت زندان خود را گذرانید و فقط شش ماه به آزادی او مانده بود که بر اثر بهداشتی نبودن محیط زندان و شیوع بیماری تیفوئید دچار این بیماری شد و در شهریور ۱۳۱۸ درگذشت و در گورستان مسگر آباد به خاک سپرده شد، آن گورستان در حدود سی سال پیش محو گردید و به يك کوی فقیر نشین در جنوب شرقی تهران تبدیل شد. شایعه کشته شدن فرخی با تزریق آمپول به وسیله پزشک احمدی (دکتر زندان)، از شایعاتی بود که پس از شهریور ۱۳۲۰ شایعه سازان ساختند و در دادگاه به ثبوت نرسید.

نصرت الدوله فیروز در دادگاه چه گفت؟

نصرت الدوله (فیروز فیروز) فرزند عبدالحسین فرمانفرما ودوست لرد کرزن و سیاستمدار زیرك و جاه طلب كه خود را در بهمن ۱۲۹۹ با اندیشهٔ برپایی کودتا و به دست گرفتن قدرت از لندن به تهران رسانید و عاقد قرارداد معروف ۱۹۱۹ و نیز نماینده مجلس چهارم بود، در خرداد ۱۳۰۶ در کابینه مهدی قلی هدایت (مخبر السلطنه) به وزارت دارایی برگزیده شد. وزارت دارایی در آن روزگار یکی از مهمترین وزارتخانه‌ها بود و با بودجه‌ای در حدود سی میلیون تومان بودجه سالانهٔ کل کشور، می‌بایست هم چرخ تمام دستگاه دولتی را بچرخاند و هم هزینهٔ راه سازی و راه آهن و ایجاد دبستانها و دبیرستانها و بیمارستانها و دیگر هزینه‌های اداری و نظامی را تأمین کند.

فیروز با تیمورتاش وزیر مقتدر دربار مناسبات دوستانه داشت و با رضاشاه نیز روابطش خوب و طرف اعتماد شاه و خود نیز مردی تیزهوش و قاطع و پرتوان بود و در پهنه سیاسی ایران وزنه‌ای به شمار می‌رفت و در عین حال بلند پروازتر از آن بود که به شغل وزارت قانع باشد.

در ماههای پایانی ۱۳۰۷ تیرمهای قشقایی، بهارلو، کشکولی،



شبانکاره، اصائلو، رحیم لوودیگر تیره‌های عشیره‌ای فارس، دستگیری و اعزام صولت الدوله قشقایی را به‌تهران بهانه کرده به يك قیام عمومی برضد دولت مرکزی پرداختند و بیشتر شهرهای استان فارس را تصرف کردند و مأموران دولت را از آن شهرها بیرون راندند یا زندانی ساختند و شیراز را محاصره کردند *

این ماجرا بیش از يك سال برای دولت مشکل بزرگی شده بود، صارم الدوله استاندار و سرتیپ شاه‌بختی فرمانده لشکروسرتیپ محمدحسین فیروز رئیس ستاد لشکر فارس و سرتیپ زاهدی فرمانده کل ژاندارمری و سرتیپ نخجوان که هریک مأموریتی برای ایجاد آرامش در فارس داشتند کاری از پیش نبردند و سرانجام سرلشکر حبیب‌الله شیبانی از سوی رضاشاه با اختیارات تام به سمت فرماندهی نیروی جنوب رهسپار شیراز شد و بر اثر چند ماه کوشش و تدبیر او قیام عشایر فارس پایان یافت *

در آن هنگام که چندتن از فرماندهان فارس بازداشت شدند، در ۱۸ خرداد ۱۳۰۸ فیروز نیز بازداشت شد و پس از چند روز بازداشت در خانه خود زیر نظر پلیس قرار گرفت، برادرش سرتیپ محمدحسین فیروز که پیش از رفتن شیبانی به شیراز رئیس ستاد لشکر فارس بود نیز بازداشت شده بود. اتهام واقعی فیروز داشتن رابطه پنهانی با سران عشایر فارس و تشویق آنان به طغیان و شورش بود ولی شاه و دولت طرح اتهامات سیاسی را صلاح نمی‌دانستند، از این رو برای فیروز گناه رشوه خواری مطرح شد، دادگستری شروع به کار کرد و پس از چند ماه سید کاظم صدر دادستان دیوان کیفر، کیفرخواستی سست و بی‌پایه تنظیم کرد و فیروز را به گرفتن دوهزار تومان رشوه از حسن مهدوی (پسر حاج امین‌الضرب) متهم نمود و گزارش خود را به

وزارت دادگستری فرستاد.

داور وزیر دادگستری براساس این کیفرخواست و به موجب قانون محاکمه وزیران از مجلس اجازه محاکمه فیروز را خواست، این گزارش در کمیسیون دادگستری به ریاست عبدالله یاسایی تأیید و از سوی مجلس به دادگستری اجازه داده شد فیروز را محاکمه کنند.

پس از تعطیلات فروردین ۱۳۰۹ میرزا رضاخان نائینی دادستان کل کشور کیفرخواست را آماده کرد و مقدمات محاکمه فیروز فراهم شد، داور وزیر دادگستری روز دوم اردیبهشت به دیوان کشور رفت و با نیرالملک هدایت رئیس دیوان کشور و نائینی دادستان کل و دیگر قضات دیوان کشور دیدار و درباره چگونگی محاکمه فیروز گفتگو کرد.

روز نهم اردیبهشت ۱۳۰۹ محاکمه فیروز زیر نظر هیئت منتخب دیوان کشور به ریاست رضاقلی هدایت (نیرالملک) آغاز شد. میرزا رضاخان نائینی دادستان کل و صادق بروجردی و حسن فلسفی و اسداله مامقانی و وجدانی و مجیدآهی و سلطان احمدراد و ابوالقاسم فروهر و سیدنصرالله تقوی و ایروانی و میرزا طاهر تنکابنی و سید ابوالحسن حائری زاده قضات منتخب از شعبه‌های سه گانه دیوان کشور، هیئت عمومی دادگاه بودند.

فیروز که در خانه خود تحت نظر بود پیش از آغاز دادرسی در زندان شهربانی بازداشت شد. در ساعت ۹ صبح نهم اردیبهشت دادگاه آماده دادرسی بود، سیمد مندلی برای تماشاچیان قبلا در سالن دادگاه فراهم شده که تمام مندلیها پر بود. فیروز و رضا ملکی و هاشم وکیل و فطن الدوله فیلی (وکلا و) نیز در جایگاه ویژه

خود قرار گرفتند. پس از اعلام رسمیت دادگاه در میان سکوت کیفر خواست دادستان کل خوانده شد.

فیروز در پاسخ سوالهای رئیس دادگاه با آرامش و قدرت کلام از خود دفاع کرد و گفت: "تمام این مدارک را، که ارزش قانونی هم ندارد، بر علیه من ساخته اند و تمام تهمت و دسیسه محض است" و کلای فیروز نیز به دفاع برخاستند، این دادرسی سه جلسه ادامه داشت و در دوازدهم اردیبهشت هیئت دادرسان دیوان کشور با اکثریت آراء فیروز را به تهمت گرفتن ۱۳۹۶ تومان رشوه به چهار ماه حبس تأدیبی و محرومیت از حقوق اجتماعی و پرداخت ۵۸۰۸ تومان غرامت محکوم کرد.

فیروز پس از شنیدن متن حکم و پیش از آنکه او را پلیس از جلسه بیرون ببرد خطاب به قضات گفت: "از این قضات ضعیف که مأمور محکوم کردن من بودند جز این انتظاری نداشتم ولی بیشتر تأسفم برای آقای میرزا طاهر تنکابنی است که با دعوی وارستگی و آزادیخواهی و مقام علمی خود چگونه با پرونده ساختگی و دلائل بی ارزش برای حفظ حقوق و شغل خود، زیر حکم محکومیت بی دلیل و غیرقانونی مرا امضاء کرد!"

نکته ای که در دومین جلسه دادگاه فیروز جلب توجه تماشاچیان را (که همگی صاحبان مقامات دولتی یا اهل قلم و مطبوعات بودند) نمود این بود که فیروز پس از برشمردن شخصیت و ریشه خانوادگی و شاهزادگی و تمکن و ثروت موروئی خود گفت: "محاکمه من یک توطئه سیاسی است، من احتیاجی به رشوه ندارم شما نسبت آفتابه دزدی به من می دهید (و راست هم گفت) "و افزود: "ملت ایران مرا می شناسد"

در پاسخ این سخنان نائینی دادستان کل گفت: " آقای فیروز، شما ملت را به شهادت دعوت نکنید، شما بارها همین ملت را تحقیر و توهین کرده‌اید و جسارت را به جایی رساندید که حتی در پیشگاه اعلیحضرت چندین بار عرض کرده‌اید: " برای این‌گاو و گوسفندها زحمت نکشید، فداکاری نکنید، این ملت فرومایه است، حق‌ناشناس است، نادرست است و فقط استحقاق زور را دارد و بس." فیروز گفت: " این تشخیص من است، امیدوارم اشتباه کرده باشم!"^۱ فیروز پس از چهارماه زندان، در روستای ورداورد در ملک خود در راه کرج می‌زیست و با کسی کاری نداشت و تحت نظر بود ولسی در ۱۳۱۲ شهربانی چند نامه که برای خانهای قشقایی محرمانه نوشته شده بود از او بدست آورد و به دستاویز همان چند نامه که به نظر شهربانی تحریک به آشوب بود وی را به زندان شهربانی منتقل و پس از چندی به سمنان روانه کردند و در آنجا زیر نظر شهربانی سمنان بازداشت بود و پس از مدتی براساس شایعات با خوراندن قهوه مسموم به زندگی او پایان دادند. یا برپایه گزارش شهربانی سکنه کرد! (۱۳۱۶)

۰۱. فیروز این عقیده و تشخیص خود را درباره ملت ایران بارها در مجالس رسمی و خصوصی بر زبان آورده بود و در برخی از نوشته‌های صاحب نظران آن روزگار نیز این نظریه و تشخیص فیروز از زبان او ثبت شده است.

عارف گفت: " حالا از سگدشیمان ترم! "

در یکی از روزهای پایانی خرداد ۱۳۱۰ بود، در همدان به دیدار عارف شاعر ملی و مبتکر ترانه سرایی رفتم، عارف در بیرون شهر همدان در يك قلعه كوچك روستایی قدیمی به نام قلعه كاظم خان سلطان می‌زیست و در یکی از برجهای قلعه دو اطاق كوچك فوقانی در اختیار داشت، این قلعه در بهترین نقطه بیرون شهر همدان در دامن کوه با عظمت الوند و در برابر دره زیبای مرادیگ بود که بهترین منظره طبیعی را داشت و شاید هنوز هم داشته باشد ولی قلعه كاظم خان سلطان اکنون سالها است بر اثر گسترش شهر همدان از میان رفته و ساختمانهای تازه جای آن را گرفته است.

در باريك راه قلعه كاظم خان سلطان از دوسو شاخه‌های گل سرخ تازه غنچه کرده بودند، چون بهار همدان از نیمه دوم خرداد آغاز می‌شود، به جلو قلعه رسیدم، سرایدار در کوچکی را که به برج اقامتگاه عارف راه داشت گشود، از پله‌ها بالا رفتم و پشت در اطاق رسیدم، با کوبه کوچکی که بر سینه در اطاق آویزان بود، در را زدم، حیران خدمتکار وفادار عارف در را گشود و چون مرا که بارها به دیدار عارف رفته بودم می‌شناخت به عارف اطلاع داد و همین که او اجازه دیدار داد مرا به درون اطاق عارف راهنمایی نمود. يك اطاق



کوچک در جاو بود که جیران در آنجا می‌زیست و اطاق عارف از اطاق جیران راه داشت^۱ و وارد اطاق عارف شدم و با فروتنی سلام کردم، او کنار پنجره روی يك صندلی چوبی که کف آن يك تخته جاجیم بود و به صندلی بروجردی شهرت داشت نشسته بود با قیافه‌ای فرسوده و درهم شکسته و منظره زیبای بهار دره مرادبیگرا تماشا می‌کرد، به من اجازه نشستن داد، در صندلی برابر او نشستیم، در اطاق او دو صندلی بیشتر نبود، از گذشته‌ها سخن به میان آمد، در ضمن سخنان خود گفت:

" در سالهای ۱۳۰۲ و ۱۳۰۳ که کم‌کم با رواج گرامافون و فروش صفحات گرامافون موسیقی وارد زندگی مردم می‌شد. هنگامی که کمپانیهای پلیفون و بدافون و چند کمپانی دیگر در تهران که حرکتی آغاز کرده بود، نمایندگی دائر کرده و به واسطه نبودن استودیو صادراتی در ایران، برخی از خوانندگان ایرانی را همراه يك تکنواز به هامبورگ ویا بمبئی می‌بردند و صدایشان را ضبط کرده و صفحه می‌ساختند و سپس آن صفحه‌ها را برای فروش به ایران می‌فرستادند، این کار با زارپر رونقی داشت. همچنان که اقبال السلطان و قمرالملوک و ظلی و پروانه و ایران الدوله هلن و ملوک را بسا دادن پادشاهی خوب برای ضبط صدایشان به آلمان یا هندوستان

۱. جیران در سالهای آغازین جنگ اول جهانی که ماژر محمدتقی خان پسیان که بعد کلنل شد رئیس ژاندارمری همدان بود خدمتکار کلنل پسیان بود و پس از آنکه عارف در سال ۱۳۰۶ به همدان آمد جیران خدمتکار او شد، همین که عارف دانست او يك سال به کلنل پسیان خدمت کرده با سابقه دوستی و احترامی که برای کلنل پسیان قائل بود جیران را احترام می‌کرد و جیران هم از عارف چون يك خواهر مهربان پرستاری می‌نمود.

بردند.^۰

نمایندگان کمپانی پلیفون بارها به من پیشنهاد و اصرار کردند که مرا به آلمان ببرند و شش ماه در يك هتل با بهترین شرایط از من پذیرایی کنند و تمام هزینه مسافرت و اقامت مرا بدهند و من با خواندن ترانه‌هایی که هم‌آهنگ و هم‌شعرش را خودم ساخته بودم، ده صفحه با صدای خود پرکنم و در برابر هر صفحه يك هزار تومان به من بدهند و می‌خواستند يك تکنواز تار را هم با من همراه نمایند.^۰ من در آن هنگام نپذیرفتم چون همیشه ترانه‌های خود را روی احساس خود ساختم و روی احساس خود خواندم و گرفتن پول را برای سرودن یا خواندن ترانه کاری حقیر و در حد مطربی می‌دانم ولی اکنون که در این قلعه خرابه و قدیمی مثل جغد زندگی می‌کنم و زیر بار منت مشیربها^۲ هستم از سگ‌هم‌پشیمان‌ترم، اگر آن پیشنهاد را می‌پذیرفتم همان سالها يك خانه خوب و كوچك در تهران می‌خریدم و آواره نمی‌شدم.^۰

عارف که با ادای این سخنان اشك در چشمش حلقه زده بود، به من گفت: "احساسات پاك ملی و میهنی و عواطف انسانی برترین امتیاز انسانها است ولی در ایران قدر هیچ خدمتی را نمی‌دانند، هرکس فرصت طلب و پشت هم انداز نبود و به مادیات اعتنا نداشت و با درستی و پاکی زیست محکوم به نابودی می‌باشد^۳ و اگر كمك

۰۲. برادران مشیری مالك قلعه كاظم خان سلطان دونفرشان كارمند دولت و يسلك نفرشان كاسب بود و دو اتاق قلعه كاظم خان سلطان را رایگان در اختیار عارف گذاشته بودند و عارف سرانجام در بهمن ۱۳۱۲ در همان جا از رنج زندگی آسوده شد.

۰۳. نویسنده این خاطره هم در روزگار سالخوردگی و در این سالهای اخیر به همین تجربه تلخ عارف رسیدم چون! تاکنون هیچ نمی‌دانستم - هموطن باچه کسانی هستم.

مختصری که از سوی دولت و به دستور شاه ماهیانه به من می دهند
نبود حالا یا باید از گرسنگی می مردم یا گدایی می کردم.

راز گرفتاری تیمور تاش

پس از پایان جنگ اول جهانی از ۱۲۹۷ خ دولت ایران نسبت به وصول صدی شانزده حق السهم خود از شرکت نفت، پیوسته با آن شرکت اختلاف داشت، زیرا شرکت هرگز به این تعهد خود که به موجب قرارداد داری موظف به اجراء آن بود پای بند نبوده همیشه برای ایران حساب سازی می کرد، در زمامداری مشیرالدوله پیرنیاارمیتاژ اسمیت برای رسیدگی به این اختلاف دیرین از سوی دولت ایران مأمور شد و او هم پس از ماهها رسیدگی و گفتگو در لندن طرحی داد که به اجرا درنیامد و این اختلاف همچنان برجای ماند و شرکت نفت جز رقمی ناچیز (در حدود چند صد هزار پوند) که یکدهم حق واقعی ایران می شد، نمی پرداخت.

در دی ماه ۱۳۰۸ رضاشاه همراه تنی چند از وزیران و گروهی از نمایندگان مجلس به خوزستان رفت و شخصاً از تأسیسات نفتی آبادان بازدید نمود، با ملاحظه عظمت آن تأسیسات و با سابقه ذهنی که نسبت به مطالبات دولت ایران از شرکت نفت داشت، بر آن شد که مطالبه حق ایران را از سهمیه درآمد نفت جدا پیگیری کند.

پس از بازگشت شاه از سفر خوزستان پیگیری این موضوع از طریق سفارت ایران در لندن و از طریق میرزا عیسی خان فیض کمیسر نفتی



ایران در لندن و نیز از طریق وزرات امور خارجه و وزرات داراییسی آغاز شد. به دنبال این اقدامات، در زمستان ۱۳۰۹ تیمورتاش وزیر مقتدر دربار از سوی شاه مأمور شد که به اروپا برود و با رؤسای شرکت نفت و مسئولان وزرات خارجه گفتگو کند. تیمورتاش در پاریس و لندن با سر جان کدمن رئیس شرکت نفت دیدارها و گفتگوها داشت و بازهم گفتگوها بی نتیجه ماند ولی از راههای مختلف این کار همچنان دنبال می شد و در ادامه این کوششها، باردیگر تیمورتاش وزیر دربار در فروردین ۱۳۱۱ به اروپا رفت و هزینه مسافرت او را هم شاه شخصاً پرداخت نمود.

تیمورتاش که برای بسیاری از مقامات اروپایی به عنوان دوم شخص قدرتمند ایران چهره‌ای آشنا و مردی فرنگی ماب و سیاست پیشه‌ای قاطع و زبان‌دان و تحصیل کرده بود، در پاریس و لندن مورد پذیرایی شایان قرار گرفت و در روزنامه‌ها از او به احترام نام بردند. او نخست به پاریس رفت چون فرزندان او در آنجا تحصیل می کردند، پیش از سفر برای تأمین هزینه فرزندان او حاج حبیب اله امین بازرگان سرمایه دار که امتیاز انحصار صدور تریاک را دو سال بیشتر با سفارش تیمورتاش به دست آورده بود نه هزار لیره وام گرفت و چون وام دوستانه بود سند و رسیدی داده نشد ولی حاج امین پول را به پاریس به نام تیمورتاش حواله داد و خود آن حواله و وصول آن از سوی تیمورتاش در پاریس همانند سند بود.

تیمورتاش گفتگوهایی در لندن با مقامات وزرات خارجه انگلیس و با جان کدمن رئیس شرکت نفت داشت و پس از چند ماه از طریق شوروی به ایران بازگشت. او که خود تحصیل کرده روسیه بود و زبان روسی را هم به خوبی می دانست، يك هفته در مسکو بود و با احترام

و پذیرایی شایان مقامات شوروی روبرو شد، او در مسکو دربـساره امکان عملی شدن قرارداد نفت شمال که خوشتاریا تبعه روسیه پیش از جنگ اول جهانی به دست آورده بود گفتگوهای خصوصی انجام داد و چنانکه شایع بود قول و قرارهای دیگر هم میان او و مقامات شوروی درباره آینده ایران گذشته بود، به دنبال این گفتگوها وقتی تیمور تاش از روسیه به ایران باز می‌گشت کیف نوشته‌ها و اسناد او در میان راه گم شد!!

و همین گم شدن کیف، اسرار گفتگوی او را در مسکو، نزدبرخی از مقامات ۰۰۰ فاش ساخت و مورد خشم و بدگمانی شاه نیز قرار گرفت و پس از چند ماه تزلزل مقام، سرانجام در دی ماه ۱۳۱۱ارسماء از کار برکنار شد. اما نفوذ او چندان بود که خبر برکنارش در صفحات داخلی روزنامه اطلاعات و ایران با حروف ریز زیرعنوان "حضرت اشرف آقای تیمورتاش وزیردربار از کارکناره گیری کرد" به چاپ رسید و مردم با ناباوری این خبر را می‌خواندند، شبی که این خبر در روزنامه‌های عصر به چاپ رسیده بود، من در يك رستوران زیر کراند هتل در خیابان لاله‌زار شام می‌خوردم، يك مرد سالخورده با لباس شيك که نشان می‌داد در رده مأمورین متوسط دولت است، در میز دیگر نزدیک میز من مشغول خوردن شام بود و در همان حال روزنامه اطلاعات را مطالعه می‌کرد، ناگهان با حالت شکفت زده مرا صدا کرد و در یکی از ستونهای صفحات داخلی روزنامه اطلاعات انگشت خود را روی خبری گذاشت که با حروف ریز کناره گیری حضرت اشرف ۰۰۰ را اطلاع داده بود، آن مرد به من گفت: "این خبر را بخوانید"، با صدای بلند خواندم، گفت: " اشتباه می‌کنید." دوباره خواندم با تعجب بسیار گفت: " مگر می‌شود؟ این مرد با انگشت خود همه

ایران و همه وزارتخانه‌ها را اداره می‌کرد متخصص تشکیلات بسود، تحصیلکرده بود، متجدد بود، چطور می‌شود کناره گیری کند؟ معلوم نیست اوضاع چه خواهد شد !!!

این نموداری بود از تصور شخصیت تیمورتاش در افکار و اذهان مردم.

اسناد کیف گم شده رفتاری تیمورتاش را در پی داشت، امدادولت صلاح نمی‌دانست که تیمورتاش را با اتهام سیاسی به محاکمه بکشد همچنان که پیش از او نصرت الدوله را .

تیمورتاش يك بار در فروردین ماه و يك بار در تیرماه ۱۳۱۲ در شعبه یکم دیوان کیفر (دیوان جزای عمال دولت) به محاکمه کشیده شد، محاکمه اول مربوط به دخالت او در دادن ارز به بختیارها بود، و محاکمه دوم او که در سوم تیرماه آغاز گردید به اتهام گرفتن نه هزار لیبره و بیست هزار تومان از امین بود که محمد سروری دادستان دیوان کیفر در کیفرخواست عنوان رشوه بر آن نهاده بود، رشوه در برابر توصیه برای گرفتن امتیاز انحصار صدور تریاک در سال ۱۳۰۹ (!) این محاکمه در شعبه یکم دیوان کیفر به ریاست لطفی و عضویت یکانی و عقیلی تا دوازدهم تیرماه ادامه داشت. خود تیمورتاش و امین و نیز وکلای مدافعشان دکتر مقبل، سیدهاشم وکیل و دکتر آقایان دادوستد نه هزار لیبره و پس از آن بیست هزار تومان پول را که دو سال پس از تحصیل امتیاز انحصار تریاک از سوی امین به تیمورتاش داده شده بود يك وام ساده می‌دانستند و جز این هم نمی‌توانست باشد. دلیل دادستان دیوان کیفر بر اعمال نفوذ تیمورتاش در دادن امتیاز انحصار صدور تریاک به امین نامه‌ای بود که تیمورتاش در ۲۷ مهر ماه ۱۳۰۹ به تقی زاده وزیر دارایی نوشته و در برابر کسب تکلیف

تقی زاده نوشته بود: " به نظر اینجانب این قرارداد مفید و خوب است زودتر منعقد شود، باقی بسته به نظر محترم است (اطلاعات ۴ تیرماه ۱۳۱۲)۰

اما این نامه خصوصی نه دستوری دربر داشت نه توصیه‌ای! معلوم نیست تقی‌زاده وزیر دارایی وقت چرا برخلاف مبانی اخلاقی پس از دو سال این یادداشت خصوصی را در اختیار دادستان دیوان کیفر گذاشته بود! یادداشتی که در عین حال از نظر اصول قضایی سند و دلیلی به حساب نمی‌آمد. تیمورتاش درباره استدلال سروری دادستان دیوان کیفر نوشته است: استدلال محمدخان سروری مدعی العموم دیوان جزا به قدری مضحك است که فقط می‌توان به دست پاچگی و مأموریت او در محکومیت من حمل نمود.۱ تیمورتاش در یادداشت دیگر نوشته است " من نمی‌توانم درباره انتریکهای تقی‌زاده و نواب (حسینقلی) ساکت بمانیم".۰

با ضعیف بودن و بلکه بی‌ارزش بودن دلائل دادستان، تیمورتاش که پشت پرده اتهام رشوه يك اتهام سیاسی داشت و باید از صحنه سیاست طرد می‌شد، در شعبه یکم دیوان کیفر به ریاست، عبدالعلی لطفی و عضویت یکانی و عقیلی به سه سال زندان و پرداخت غرامت و محرومیت از حقوق اجتماعی محکوم شد، دوست صمیمی او داوور وزیر دادگستری هم نتوانست برای او کاری بکند. تیمورتاش چون حقیقتاً سرمایه و اندوخته‌ای نداشت، به مناسبت نگرانی از آینده فرزندان خویش ضمن دفاع از خود ضعف نشان داده و درباره فرزندان خود استرحام نمود ولی گوش شنوا نبود و او باید محکوم می‌شد.۲

۰۱. کپی خط تیمورتاش در نزد مؤلف است.

۰۲. مردان با فضیلت و بی‌اعتنای به مادیات خیلی به ندرت و تك تك بوده و هستند

تیمورتاش از اسفند ۱۳۱۱ در زندان قصر بسر می‌برد و روحیه بسیار درهم شکسته‌ای داشت تا آنجا که در اندیشه خودکشی بود. در مهرماه ۱۳۱۲ کاراخان معاون وزارت امور خارجه شوروی ظاهر^۱ به عنوان تحکیم روابط به تهران آمد اما او به این اندیشه بود که تیمورتاش را ملاقات کند و پس از دیدار با او و آگاهی از نظریه او از شاه بخشودگی او را بخواهد، به این منظور خواستار بازدید از زندان قصر شد و ترتیب این بازدید به دستور دولت از سوی سرلشکر آیرم رئیس شهربانی داده شد، و نیز گفته شد: "به مناسبت انتقاداتی که در مطبوعات شوروی درباره زندانهای ایران می شد، دولت ایران بازدید از زندان قصر را در برنامه کاراخان گذاشت"، ولی این شایعه چندان درست نبود و سابقه هم نداشت که وزیر خارجه يك کشور از زندان کشور دیگر بازدید کند. در هر روی، روزی که کاراخان به بازدید از زندان قصر پرداخت، پس از دیدن قسمتهای مختلف زندان گفت: "می‌خواهم آقای تیمورتاش را ببینم". اما رئیس زندان گفت: "متأسفانه تیمورتاش شب گذشته در گذشته است، گفته شد به دستور آیرم رئیس کل شهربانی تیمورتاش را با خوراندن سم کشته بودند." (- مهر ۱۳۱۲).

از مسافرت تیمورتاش به مسکو و کم شدن کیف اسناد او و گفتگوی او در شوروی برای به کار افتادن قرارداد نفت خوشتر یا احتمالاً " گفتگوهای محرمانه دیگر در شوروی و همراهی تقی‌زاده و نواب (دو

که زندگی را با درستی و بلندنظری گذرانده و فرمت طلب و سودجو نبوده‌اند، سپس در هنگام فشار و سختی و محرومیت مادی در برابر مسئولیت خانوادگی و فرزندان خود ناچار قبول حقارت نموده از مسئولان و توانمندان بی‌احساس و بی‌انصاف یاری خواسته ولی هرگز کسی را دل‌بر حال آنان نسوخته است.

رجل انكلوفيل) در محکومیت اول تیمورتاش در موضوع معاملهٔ ارز و نیز سپردن نامهٔ شخصی تیمورتاش از سوی تقی‌زاده به سروری دادستان دیوان کیفر، می‌توان ریشه اتهام سیاسی تیمورتاش را دریافت.^{۳۰}

عارف قزوینی هم در شعری که پس از برکناری تیمورتاش سروده به جاه طلبی او اشاره کرده و چنین گفته است:

چه خوش گفت رندی به تیمورتاش
چو بد کردی از کرده ایمن مباش
بکو راست ای دشمن راستی
فزون ز آنچه بودی چه می‌خواستی؟

در هر روی تیمورتاش شخصیتی جالب و برجسته داشت، تحصیلکرده و تیزهوش و پرتوان و لایق و متجدد و مبین خواه و دانش دوست بود و می‌توانست برای ایران منشاء خدمات مهم باشد، دریغ که چنین نشد.^{۳۱}

بر فرزندان تیمورتاش نیز ستم رفت و چند هفته پس از مرگ او، فرزندان او را به خراسان و در روستایی نزدیک کویر که ملك خود او بود تبعید نمودند و تا پایان شهریور ۱۳۲۰ در آنجا بسر می‌بردند، ایران تیمورتاش که بانویی تحصیلکرده و باذوق و صاحب قلم است و اکنون در پاریس بسر می‌برد، خاطرات خود و چگونگی زندگی خود و

۳۰ لطفی و سروری دو عامل محکومیت تیمورتاش به وزارت و مقامهای بلند رسیدند، لطفی در سال ۱۳۲۵ درگذشت ولی سروری هم اینک در امریکا استراحت می‌کند.^{۳۱}

مادر و برادرانش را در آن تبعیدگاه ساحل کویر در چند روزنامه چسبیده و کریخته نوشته بود و در هفته نامه رستاخیز ایران کسه امتیازش از خود او بود مطالب ارزنده و ناگفته درباره زندگی شخصی و سیاسی تیمورتاش نوشت که اگر روزی کسی بخواهد زندگی نامه تیمورتاش را بنویسد (که کار جالبی هم خواهد بود) نوشته های خانم ایران تیمورتاش بسیار قابل استفاده است .

"درینکدواتر" شاعر انگلیسی

در حرم امام رضا

روز پنجشنبه ۱۲ مهر ۱۳۱۳ با کوشش چندین ساله انجمن آثار ملی کنگره فردوسی با حضور وزیران و نمایندگان مجلس و مدیران و خبرنگاران روزنامه‌ها و گروهی از فرهنگیان و رجال دانشمندی ایرانی با شرکت بیش از چهل نفر از دانشمندان و شاعران و ایران‌شناسان معروف کشورهای اروپا و آسیا و آمریکا و شوروی در تهران گشایش یافت^۱ و محترم السلطنه اسفندیاری به ریاست کنگره برگزیده شد و پس از چهار روز سخنرانیهای ایران‌شناسان خارجی و دانشمندان ایرانی پایان یافت و پس از ضیافت شام که از سوی فروغی در کاخ گلستان به افتخار مهمانان برپا گردید، مهمانان برای شرکت در

۱. اعضاء ایرانی کنگره: اسفندیاری، فروغی، حکیم‌الملک، مؤتمن‌الملک، شعاع - الدوله (مهدی دینا)، عباس اقبال، ملک‌الشعراء بهار، احمدکسروی، رشیدیاسمی، دکتر شفق، دکتر نصر، فروزانفر، رحیم زاده صفوی، حیدرعلی کمالی، عباس خلیلی، دکتر عیسی صدیق، علی جواهرکلام، وحید دستگردی.

معروفترین اعضاء خارجی کنگره: "پروفسور هانری ماسه" از فرانسه، "مینو رسکی" از شوروی، "رپیکا" از چکسلواکی، "کریستین" از دانمارک، "سر دنیس راس" و "درینکدواتر" از انگلستان، "پرفسور اسحاق" از هندوستان، جمیل‌الزهاوی از عراق.



اراقا مارا مسرورین و



انجمن تشکره فردوسی

آیین‌گشایش آرامگاه نوبنیاد فردوسی در توس به جانب مشهدروانه شدند و بجز مهمانان رسمی چندصد نفر هم از جوانان شیفته فرهنگ ایران زمین و دانشجویان با هزینه خود مشتاقانه برای حضور در آیین گشایش آرامگاه فردوسی که جلوه‌ای از غرور ملی بود رهسپار توس شدند و در رده تماشاچی جای داشتند.

آیین‌گشایش آرامگاه در روز بیستم مهرماه با حضور رضاشاه که خود نیز به این کار تأکید بسیار داشت و همیشه يك جلد شاهنامه نفیس در دفتر کار او در يك ویتترین زیبا دیده می‌شد و ماهی يك بار شيخ‌الملک اورنگ‌نزد شاه می‌رفت و با صدای پرتنین خود برای او شاهنامه می‌خواند و شرح می‌داد، برگزار گردید و پس از سخنان کوتاه شاه و سخنان فروغی نخست وزیر و سخنرانی دانشمندان ایرانی و خارجی مراسم پایان پذیرفت.^۴ در چند روز اقامت مهمانان خارجی در مشهد، جونز درینک واتر شاعر بلندیایه انگلیسی که

۰۲ به مناسبت کنگره فردوسی (خیابان علاءالدوله) که خیابان باریکی بود و از خیابان شاهرضا تا توپخانه امتداد داشت خیابان فردوسی نامیده شد و تا بلوآن بوسیله شهردار تهران نصب گردید و میدان شمال خیابان هم میدان فردوسی نامگذاری شد، خیابان فردوسی در سال ۱۳۱۴ گسترش جست و بر پهنای آن افزوده شد و مجسمه نشسته فردوسی که کتابی در دست داشت و از سوی زرتشتیان هند اهدا شده بود روی يك پایه بلند در وسط میدان و در میان گلکاری نصب گردید، این مجسمه بعدها با مجسمه تمام قد فردوسی عوض شد و مجسمه نشسته به پارک شهر انتقال یافت.

همزمان با نامگذاری خیابان فردوسی چند دبیرستان و دبستان نیز در تهران به نام فردوسی نامگذاری شد و بعداً "تالار فردوسی در دانشگاه گشایش یافت و در ۱۳۱۶ در تالار کتابخانه ملی و نیز در دانشسرای عالی مجسمه نیم تنه فردوسی همراه با سنگ‌نوشته‌ای از چند شعر میهنی او نصب گردید.

در ردهٔ مهمانان بود و در شهر مشهد گردش می‌کرد از دیدن بارگاه امام رضا و مشاهدهٔ شوق و خلوص زائرانی که به زیارت می‌شتافتند، چندان به هیجان آمد که درخواست نمود اجازه دهند او هم به داخل حرم برود و از نزدیک شاهد آیین زیارت باشد، اما انجام این درخواست دشوار بود. فروغی نخست وزیر این درخواست را به عرض شاه رسانید، شاه موافقت کرد و دستور داد درینک و اتر با پوشیدن لباس ایرانی و همانند یک ایرانی همراه عیسی صدیق عضو کنگره و مترجم مهمانان خارجی انگلیسی زبان کنگره به زیارت حرم برود.

برای درینک و اتر یک دست کت و شلوار دوخت مشهد خریداری شد او کت و شلوار ناجور ایرانی را پوشید و کلاه پهلوی (کلاه لبه‌دار) بر سر گذاشت و تسبیح دانه درشت عقیق هم در دست گرفت و همراه صدیق وارد صحن و سپس وارد حرم شد و بی آنکه سخنی بر زبان آورد در مراسم خواندن زیارت نامه و طواف ضریح حرکات زائران را تقلید می‌کرد و در حالی که بیشتر توجهش به آئینه کاریها و کاشی کاریها و آثار هنری داخل حرم و رواقهای حرم بود، گریه و زاری و توسل و تضرع زائران او را سخت تحت تأثیر قرار داده بود چندانکه به خود او نیز حالت گریه دست داد.

درینک و اتر بیش از دو ساعت به بازدید آثار ارزندهٔ هنری و تاریخی داخل حرم و تالارهای پشت حرم پرداخت و هنگامی که از حرم بیرون آمد و صحن را ترک نمود، گفت: " من برای یک ساعت مسلمان شدم و گویا شعری هم دربارهٔ این خاطره خود سرود."^۳

۰۳ درینک و اتر شعری پراحساس در کنگرهٔ فردوسی در تهران خواند که دکتر صدیق آن را ترجمه کرد و مهمانان را تحت تأثیر قرار داد، بهار در منظومه‌ای به درینک

درخور یادآوری است که ساختمان آرامگاه فردوسی از شهرریور ۱۳۰۷، آغاز کردید و طرح آرامگاه برپایه فکر و پیشنهاد تیممور تاش وزیر دربار که خود از بنیانگذاران انجمن آثار ملی بود از روی طرح آرامگاه کورش بزرگدر پاسارگاد، آماده کردید.

واتر گفت:



رسیدی بهای خجسته بروش
سرود خوشت برد هوش مرا

ز لندن سر منزل داریوش
ز گوهر بیاکنند گوش مرا

امیر راه را بر وزیر بست!

در اسفند ۱۳۱۴ علی اصغر حکمت وزیر فرهنگ با چند تن از رؤسای وزارت فرهنگ به اهواز آمد و به دبیرستانها و دانشسرای مقدماتی اهواز که دکتر معین رئیس آنجا بود و در همانجا ادبیات تدریس می‌کرد^۱ سرکشی نمود و چون دوماه بود که نهضت بانوان انجام شده بود، حکمت در دو مجلس جشن و سخنرانی شرکت کرد و سخنانی درباره آزادی بانوان و وظائف خانوادگی و اجتماعی آنان ایراد نمود، در این دو جشن سرلشکر محمدشاه بختی فرمانده لشکر خوزستان و ابراهیم دادمرز فرماندار کل خوزستان نیز حضور داشتند. روز دیگر در یک مجلس جشن و سخنرانی که از سوی نعمت الله

۱. استاد محمد معین لیسانسیه ادبیات و فلسفه در سال ۱۳۱۳ به ریاست دانشسرای مقدماتی اهواز منصوب شد و پس از پنج سال در ۱۳۱۸ به تهران آمد و برای گذراندن دوره دکترای ادبیات ثبت نام نمود و پایان نامه خود را زیر عنوان مزدینا و تأثیر آن در ادبیات فارسی تنظیم نمود و در ۱۳۲۱ پایان نامه دکترای او در شورای عالی دانشگاه تصویب شد و به سمت دانشباری و سپس استادی رسید، او در تنظیم لغت نامه دهخدا نیز سهم به سزایی داشت و در رشته ادبیات یک پژوهشگر راستین بود. معین در ۱۳۴۵ در حین تدریس در دانشکده ادبیات دچار سکتة مغزی شد و با آنکه به دستور شاه دو پزشک متخصص از اروپا برای درمان او آمدند سالها در بستر بیهوشی و بیماری ماند و سرانجام در ۱۲ تیرماه ۱۳۵۰ درگذشت.



دبیر سیاقی رئیس فرهنگ خوزستان در تالار دبیرستان پهلوی به مناسبت ورود حکمت باشکوه تمام برپا شده بود. همین که تمام مهمانان در سالن پذیرایی گرد آمدند، سرلشکر شاه بختی نیز وارد شد و رئیس فرهنگ از وزیر فرهنگ و سرلشکر و فرماندار کل درخواست کرد برای شروع برنامه به سالن سخنرانی وارد شوند، حکمت که به سالن سخنرانی نزدیکتر بود به اصرار فرماندار کل جلو رفت که وارد سالن سخنرانی شود، و در همان حال روبه فرمانده لشکر نمود و با گفتن بفرمائید به او تعارف کرد که جلوتر وارد سالن شود. ولی چون سرلشکر سکوت کرد، حکمت خود به سوی در ورودی سالن سخنرانی پیش رفت، اما هنوز داخل سالن نشده بود شاه بختی که جلو فرماندار کل حرکت می کرد دست دراز کرد و بازوی حکمت را گرفت و گفت: "آقای وزیر، من فرمانده لشکر هستم شما باید رعایت کنید!" حکمت ایستاد و از او پیوزش خواست، نخست فرمانده سپس وزیر فرهنگ و بعد دیگر مهمانان به سالن سخنرانی آمدند ولی این برخورد فرمانده لشکر با وزیر فرهنگ به نظر بسیاری از مهمانان آن جلسه زننده و توهین آمیز تلقی شد و مرتضی نهاوندی رئیس دادگستری خوزستان درکوشی با رئیس فرهنگ صحبت کرد و این رفتار فرمانده لشکر را نکوهش نمود.

درهرروی مهمانان در سالن سخنرانی که با پرچم ایران و تصویر شاه و گلدانهای پراز گل‌های رنگین و عطرآکین آذین یافته بود بر سر جای خود نشسته، دبیر سیاقی رئیس فرهنگ خوزستان و سپس دکتر معین رئیس دانشسرای مقدماتی و پس از او خانم فخرتاج مستوفی که خانمی جوان و تحصیل کرده و زیبا بود^۲ هر یک در موضوعی سخن راندند و موضوع سخنرانی بیشتر مناسب با تحولات اجتماعی

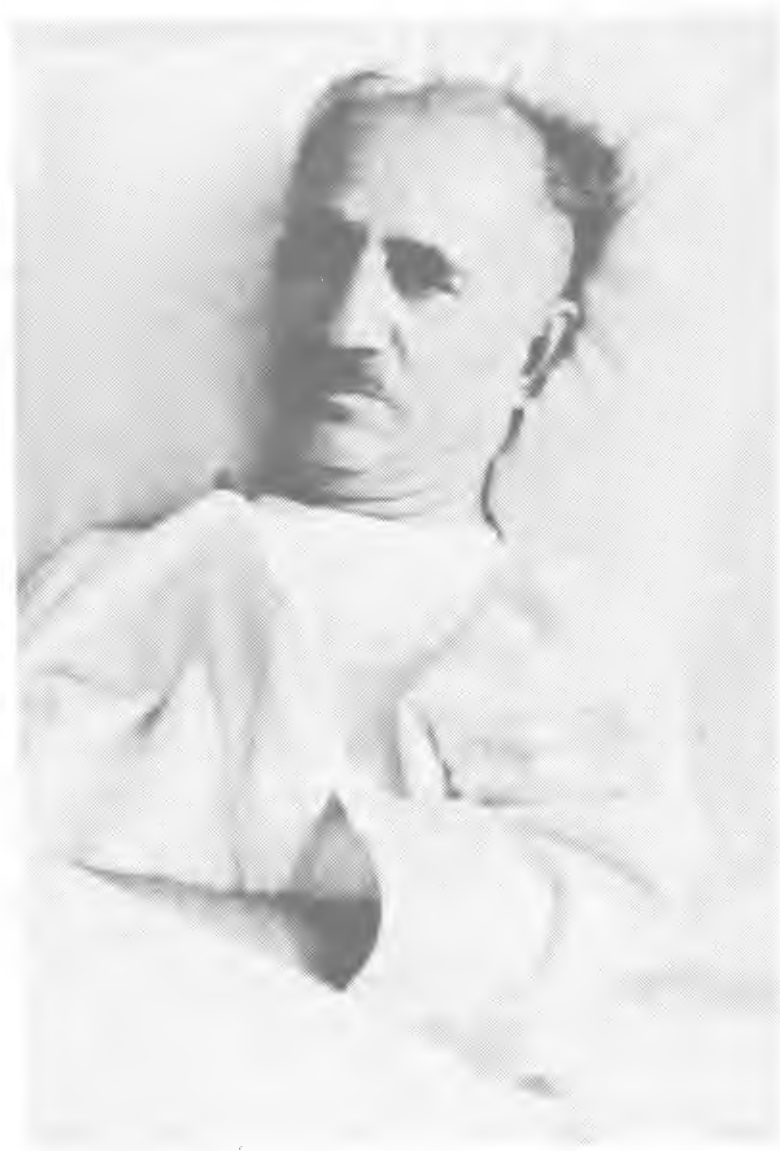
و نقش زنان در این تحولات بود، سپس حکمت نیز در همین زمینه سخنرانی نمود و حرفهای تازه زد که بسیار طرف توجه و تحسین واقع شد.

حکمت پس از چند روز از اهواز به تهران بازگشت، او در دیدار با شاه و تقدیم گزارش سفر خوزستان برخورد با فرمانده لشکرانیز بیان کرد و چند هفته بعد سرلشکر شاه بختی به دستور رضا شاه از سوی ستاد ارتش مورد سرزنش کتبی قرار گرفت.

۰۲. خانم فخرتاج مستوفی برادرزاده عبدالله مستوفی و از دودمانی اصیل در آن هنگام همسر افسری به نام سروان عبدالوهاب شفیعی بود.

اللهیار صالح در خرید تریاک!

در روزگار رضاشاه به پیشرفت کشاورزی توجه مخصوص می‌شد و برای کمک به کشاورزان در ۱۳۱۴ بانک فلاحتی (بانک کشاورزی) تأسیس شد و صادرات کشاورزی به خصوص گندم به میزان قابل توجهی رسیده بود، پیش‌سترین و پربهاترین فرآورده کشاورزی ایران در آن هنگام تریاک بود و برای کشاورزان سود بسیار داشت، در آغاز هر بهار مأمورین انحصار تریاک به روستاهایی که تریاک‌کاری داشتند، می‌رفتند و کشتزارهای تریاک را با مساحت و میزان احتمالی محصول صورت برداری می‌کردند، سپس روستائیان در روزهای پایانی اردیبهشت و در نیمه ماه خرداد که کشت خشخاش آنها به ثمر می‌رسید، شیر تریاک را با تیغ زدن به کاسه‌های خشخاش بدست می‌آوردند و در کاسه یادبگد مسی می‌ریختند و به اداره انحصار تریاک می‌پردند و می‌فروختند و اداره انحصار تریاک پس از آنکه شیر خشخاش را با روش مخصوص به صورت تریاک در می‌آورد، این محصول را که مصرف دارویی داشت به اروپا صادر می‌نمود و این یکی از ارقام درخور توجه صادرات ایران بود، که در هر سال بیش از هفت صد صندوق پنجاه کیلویی می‌شد و رقم درشتی ارز عاید دولت می‌نمود. برخی از کشاورزان مقداری شیر تریاک را خود به صورت تریاک



درمی‌آوردند و در روستا و یا در شهر نزديك خود به معتادان ترياك می‌فروختند ولی این کار چندان رونق نداشت زیرا خود اداره انحصار ترياك در شهرها شعبه‌های فروش ترياك داشت و با بهای ارزان معتادان می‌توانستند ترياك مورد نیاز خود را بدست آورند، کشت ترياك در همه جای ایران مرسوم نبود ولی در بیشتر شهرهای غرب و مرکزی و شمال شرق ایران رواج داشت و به خصوص در اصفهان، کاشان، لرستان، بروجرد، همدان، ملایر، نهاوند، تویسرکان و کرمانشاه این کشت مرسوم بود و ترياك لرستان از نظر داشتن مرفین زیاد امتیاز بیشتر داشت.

باید دانست که کشت ترياك هیچ ارتباطی با مصرف آن نداشت، مثلاً در لرستان که بهترین ترياك بدست می‌آمد افراد ترياکي کم بود و در مازندران که ترياك کشت نمی‌شد شمار ترياکيان بی‌ش از لرستان یا اصفهان بود.

باری، در نیمه دوم اردیبهشت ۱۳۱۴ الطهيار صالح^۱ مرد نيکنام که در آن هنگام رئيس انحصار ترياك بود به دستور داور وزیردارایی^۲

۱. الطهيار صالح در ۱۳۱۶ زمان رضا شاه که محمود بدر وزیر دارایی بود، بمعاونت وزارت دارایی رسید، در ۱۳۲۵ زمان نخست وزیری قوام السلطنه چندی وزیر دادگستری بود، در دوره شانزدهم مجلس شورای ملی به وکالت مردم کاشان انتخاب گردید. در دوره زمامداری دکتر مصدق چندی وزیر کشور شد و سپس به سفارت ایران در امریکا رفت، پس از برکناری مصدق (۲۸ مرداد ۱۳۳۲) حاضر به ادامه خدمت نشد و استعفا داد و پس از چند سال در دوره بیستم مجلس شورای ملی بار دیگر به نمایندگی مردم کاشان به مجلس راه یافت و در مجلس نسبت به روش حکومت و کارهای دولت وقت انتقادات اصولی داشت و پس از انحلال دوره بیستم ۱۳۴۰/۲/۱۹ سالها به خانه نشینی و مطالعه روزکار را می‌گذرانید و چندی نیز رئيس هیئت اجرایی جبهه ملی ایران بود و در ۱۲ فروردین ۱۳۶۰ در هشتاد و پنج سالگی درگذشت.

۲. داور در بهمن ماه ۱۳۱۵ به وسیله ترياك خودکشی کرد.

برای خرید تریاک با چند کارمند سخما^۱ به لرستان آمد، و عندلیبی معاون کل انحصار تریاک هم به همین منظور به دستور وزیر دارایی به اصفهان رفت. من که در آن ماه از خرم آباد کداری داشتم صالح را دیدم با چند کارمند و چند ژاندارم نکهبان و چند کیف لبریز از اسکناس در روستاهای پیرامون خرم آباد که محصول تریاک داشتند آمده بود و در میان همان روستاها چند چادر برپا کرده و کشاورزان ظرفهای شیرۀ تریاک را به چادر اومی آوردند، دستیاران وی و چند کارمند انحصار تریاک خرم آباد وزن و کیل شیرۀ تریاک را تعیین می کردند و بهای آن را بی درنگ در همان چادر به آنها می پرداختند، در برخورد با این روستائیان صالح دقت بسیار داشت که یک ذره حق آنها ضایع نشود، اینگونه روشهای مردمی باعث تشویق کشاورزان و گسترش محصول تریاک می شد که هم برای کشاورزان سود قابل توجه در برداشت و هم برای صادرات کشور و بدست آوردن ارز برای دولت ارزنده بود، اما دولت ایران بر اثر توصیه امریکا به منظور کمک به اقتصاد ترکیه^۲ در صدد منع کشت خشخاش برآمد.

نخستین بار بدر وزیر دارایی کابینه صدر در پنجم شهریور ۱۳۲۴ در تالار دارالفنون درباره لزوم منع کشت خشخاش سخنرانی کرد، سپس در هنگام نخست وزیری علاء لایحه منع کشت خشخاش در شهریور

۰۳ کشور ترکیه یکی از بزرگترین تولیدکنندگان تریاک بود با صدور تریاک برای مصرف دارویی به کشورهای اروپا درآمدارزی قابل توجه بدست می آورد، منع کشت خشخاش و متوقف شدن تولید تریاک در ایران به صادرات تریاک ترکیه و افزایش درآمدارزی آن کشور کمک کرد، افغانستان نیز از این تصمیم ایران بهره کافی برد و تنها ایران بود که از منع تولید تریاک زیانهای مادی و معنوی بسیار دیده و هر سال هم این زیان مادی و معنوی روه افزایش است.

۱۳۳۴ از سوی دکتر جهان‌شاه صالح وزیر بهداری تقدیم مجلس شد و نمایندگان که همه مطیع‌الدوله بودند در هفتم آبان آن را تصویب کردند.

عدنان مندرس نخست وزیر ترکیه در همان اوقات گفت: "ما سعی کردیم ایران از کشت خشخاش منصرف شود تا ترکیه تریاک خود را بیشتر صادر نماید و بازار ایران عوض کنند."^۴

با از میان رفتن محصول تریاک زیانی سنگین بر کشاورزان و بر صادرات کشور وارد آمد و در حالی که مصرف و کشیدن تریاک ممنوع و برای تریاکیان جیره تعیین شد و این جیره بندی تا ۱۳۵۸ برقرار بود مصرف تریاک همچنان برجای ماند و بازار قاچاق و قاچاقچی تریاک و مواد مخدر پیوسته رونق بیشتر یافته تا جایی که بهای تریاک از قیمت طلا پیشی بسته و هر سال سرمایه‌های کلان برای خرید تریاک قاچاق از ایران به ترکیه و پاکستان و افغانستان سرازیر می‌شود و هر روز خبر کشف مقدار قابل توجهی مواد مخدر و مجازات قاچاقچیان را در مطبوعات می‌خوانیم ولی تراژدی خرید و فروش و مصرف آن برجای باقی است آن هم با بهای هزار برابر سابق و با عرضه تریاکهای تقلبی و ناخالص، تشدید کیفر و مجازاتهای سنگین هم چنانکه سالها تجربه شده است تأثیر ندارد، کرانی فوق‌العاده تریاک و دیگر مواد مخدر بهترین عامل برای تشویق قاچاقچیان خارجی و داخلی این مواد می‌باشد، علت را رها کردن و با معلول به مبارزه برخاستن هیچوقت و در هیچ مورد نتیجه مثبت نداشته و نخواهد داشت.

تلفنی که جریان يك دادرسی مهم را تغییر داد

در نیمهٔ دوم سال ۱۳۱۴ گروهی از رؤسای وزارت راه به اتهام ارتشاء و اختلاس از سوی دیوان کیفر کارکنان دولت مورد پیگرد قرار گرفتند. در ضمن بازپرسی از چند نفر از آنان، اتهاماتی به علی منصور (منصورالملک) وزیر راه وارد شد که پیگرد وی را اقتضا می‌کرد، موضوع از سوی یوسف جوادی دادستان دیوان کیفر به وزارت دادکستری اعلام شد و وزارت دادکستری طبق قانون محاکمه وزیران مصوب ۱۶ تیرماه ۱۳۰۷ از مجلس شورای ملی اجازهٔ محاکمهٔ منصور را گرفت و منصور در روزهای پایانی بهمن ۱۳۱۴ پس از بازگشت از سفری که برای سرکشی راه آهن به خوزستان رفته بود بازداشت شد و در دهم امردادماه ۱۳۱۵ به اتهام گرفتن رشوه از چند کمپانی مقاطعه کار وزارت راه به محاکمه کشیده شد، منصور در سخنان طولانی از خود دفاع کرد و محمدباقر حجازی و رضا ملکی وکلای او نیز از وی دفاع نمودند، احتمال محکومیت منصور بسیار بود، دراین میان محسن صدر (صدرا لاشرف) وزیر دادکستری به دلیلی که تنها خودش می‌دانست برای برائت منصور اعمال نفوذ کرد و به رضاقلی خان هدایت (نیرالملک) رئیس دیوان کشور و چند نفر از قضات عضوادکاه منصور گفت: " اعلیحضرت هم راضی به محکومیت منصور



نیست"، اتفاقاً چند روز پیش از دادرسی منصور حبیب‌الله پوررضا وکیل حسن قزل‌ایاغ^۱ ترفندی به کار بست او می‌پنداشت اگر منصور تبرئه شود موکل او و دیگر متهمان وزارت راه نیز تبرئه خواهند شد، از این رو شماره تلفن نیرالملک هدایت رئیس دیوان کشور را گرفت و پس از اندک احترامی با لحن بسیار جدی گفت: "من معاون دفتر مخصوص هستم، شاه می‌فرمایند منصور و متهمان وزارت راه را بخشیدم و از کنایه‌شان صرف‌نظر کردم".

نیرالملک و دیگر قضات دادرسی که زیر اعمال نفوذ صدر وزیر دادگستری تصمیم به برائت منصور گرفته بودند با این پیام تلفنی در تصمیم خود راسختر شدند و در پایان جلسه دادرسی روزدهم امرداد پس از رایزنی بسیار حکم به برائت منصور دادند.^۲

همین‌که خبر تبرئه منصور به اطلاع رضاشاه رسید در شکفت ماند و روز ۱۷ شهریور صدر را از وزارت دادگستری برکنار کرد و نیرالملک و چندتن دیگر از قضات دادرسی منصور، بازنشسته شدند یا به مشاغل کوچک‌مأمور گردیدند، پروانه وکالت شیخ رضاملکی و محمد باقر حجازی (وکلای منصور) و نیز پروانه وکالت حبیب‌الله پوررضا برای مدتی لغو شد.

شاه چندروز بعد به دکتر متین‌دفتری وزیر جدید دادگستری گفت:

"در وزارت راه عده‌ای چپاول کردند خواستم مطابق قانون محاکمه

۱۰۱ این شخص یکی از متهمین وزارت راه بود و پرونده‌اش در دیوان کیفر مطرح می‌بود.

۱۰۲ حسن قزل‌ایاغ موکل پوررضا (از رؤسای سابق وزارت راه) چهل‌روز پس از برائت منصور در دیوان کیفر به دو سال زندان و پرداخت هفت هزار تومان غرامت محکوم گردید، چندین متهم دیگر وزارت راه نیز محکوم و چندین نفر تبرئه شدند.

و مجازات شوند ولی صدر از آنها حمایت کرد و نگذاشت^۳
صدر در خاطرات خود از دلیل براءت منصور به گونه‌ای دیگر یاد
کرده ولی برکناری خود را از مقام وزارت دادگستری مربوط به همین
موضوع دانسته و در نوشته و استدلال او نوعی تضاد و خلاف‌کویی
دیده می‌شود.

۳. نقل از گفته دکتر متین‌دفتری شماره ۲۱ نشریه هفتگی وحید (۱۷ شهریور
۱۳۴۸) .

توصیه‌های محتشم السلطنه !

حسن اسفندیاری (حاج محتشم السلطنه) که از سال ۱۳۱۴ تا ۱۳۲۲ رئیس مجلس شورای ملی بود، از رجال نیکنام و وارسته و مردمدار کشور به شمار می‌رفت خانه‌اش پیوسته به روی مردم باز بود، خانه او اجاره‌ای و در کوچه مسجد مشیر السلطنه نزدیک خیابان شاپور قرارداد داشت، بجز اوقاتی که در مجلس بود، هرکس به خانه او می‌رفت به تالار مهمانخانه که با فرش و مبیل ساده آراسته شده بود راهنمایی می‌شد، اما تا خود او حضور پیدا نمی‌کرد جای برای مهمانها نمی‌آوردند .

اسفندیاری به مناسبت مقام وکالت و ریاست مجلس خود را در رفع مشکلات مردم موظف و مسئول می‌دانست و اغلب نمایندگان مجلس شورا در آن زمان همین گونه می‌اندیشیدند، بیشتر کسانی که به خانه او می‌رفتند مردمی ناشناس بودند که در وزارت خانه‌ها و سازمانهای دولتی گرفتاری داشتند یا شغل و کار می‌خواستند، اسفندیاری که خط شکسته را زیبا می‌نوشت، پیوسته يك سینی نقره محتوی دوات و قلم و کاغذ و پاکت روی میز كوچك جلوی خود داشت و برای انجام تقاضای متقاضیان به وزیر یا مدیرکل سازمان مورد نظر نامه می‌نوشت و انجام درخواست اشخاص را توصیه می‌کرد و در هر هفته دهها



توصیه برای وزارتخانه‌ها می‌فرستادند و چون رئیس مجلس بودونامی نیک و نفوذی معنوی نیز داشت تا آنجا که ممکن می‌شد توصیه‌هایش را انجام می‌دادند ولی گاهی توصیه‌ها برای کسانی نوشته می‌شد که درخواستهای غیرقانونی داشتند و یا زیر پیگرد قانونی بودند و این گونه توصیه‌ها برای وزیران و مدیران کل ایجاد محذور و مشکل می‌کرد، از این رو موضوع توصیه‌های پیاپی رئیس مجلس به وزارتخانه‌ها در مهرماه ۱۳۱۸ و در هفته‌های پایانی نخست وزیری جم در هیئت دولت مطرح شد و از نخست وزیری نامه‌ای به دفتر مخصوص نوشتند و از توصیه‌های بیشمار و پیاپی رئیس مجلس شکایت کردند.

شکوه الملک رئیس دفتر مخصوص که موظف بود هرگونه نامه‌ای را که به دفتر مخصوص می‌رسید به نظر شاه برساند، این نامه را هم به نظر رضاشاه رساند.

شاه اسفندیاری را خواست و به او گفت: " شما رئیس قوه قانونگذاری هستی، چرا اینقدر در کار وزارتخانه‌ها مداخله می‌کنی؟ دیگر توصیه نویسی را موقوف کن".

اسفندیاری گفت: " مردم گرفتاری دارند، به من مراجعه می‌کنند نمی‌توانم توصیه ننویسم، اما اعلیحضرت می‌توانند دستور فرمایند به توصیه‌های من ترتیب اثر ندهند"، همینطور هم شد، از دفتر مخصوص شاه محرمانه به نخست‌وزیر نوشته شد که به وزارتخانه‌ها بنویسند پس از این به توصیه‌های رئیس مجلس ترتیب اثر ندهند.

اسفندیاری با آنکه از این اقدام دفتر مخصوص آگاه شد اما همچنان ارباب حاجت به خانه او می‌رفتند و از او برای وزارتخانه‌ها توصیه می‌گرفتند، اما از آن پس دیگر توصیه‌های اسفندیاری اعتبار خود را از دست داده بود، از این رو در آن زمان توصیه‌های بی‌اثر را

توصیه‌های حاج محتشم السلطنه‌ای می‌نامیدند و این يك ضرب المثل
شده بود.^{۱۰}

۱۰ اسفندیاری پیش از ریاست مجلس نماینده مجلس و عضو فرهنگستان و رئیس
کنگره فردوسی و عضو انجمن آثار ملی بود و در پنجم اسفند ۱۳۲۳ درگذشت.

"جملهٔ معترضه" در سخنان فروغی

پس از رویداد سوم شهریور ۱۳۲۰ و اشغال ایران توسط نیروهای انگلیس و شوروی، بعد از چند ماه گفتگو میان سهیلی وزیر امور خارجه و سر ریدر بولارد و اسمیرنف وزیر مختار انگلیس و شوروی^۱ سرانجام پیمانی که به پیمان سه جانبه معروف گردید میان دو وزیر مختار و سهیلی با اطلاع فروغی نخست وزیرو هیئت وزیران تنظیم و پستاراف شد و در ۲۴ آذر ۱۳۲۰ برای تصوب به مجلس شورای ملی تقدیم گردید و پس از گفتگوهای موافق و مخالف در چند جلسه علنی به کمیسیون خارجهٔ مجلس که علی اقبال^۲ نمایندهٔ مجلس ریاست آن را داشت ارجاع گردید. دکتر موسی جوان و حبیب الله نوبخت دو نمایندهٔ مجلس از مخالفان سرسخت قرارداد بودند.^۳

۰۱ پس از تصویب پیمان سه جانبه نماینده سیاسی انگلیس و شوروی از مقام وزیر مختار به مقام سفرکبیر ارتقا یافتند.

۰۲ علی اقبال برادر بزرگ دکتر منوچهر اقبال که برگردن وی نیز حق پدري داشت از نمایندگان بانفوذ دورهٔ دوازدهم و سیزدهم مجلس شورای ملی بود و در روش سیاسی با دکتر اقبال اختلاف سلیقه داشت و به مناسبت همین اختلاف سلیقه وقتی درگذشت دکتر اقبال که مدیرعامل شرکت نفت و یکی از چند مهرهٔ حساس سیاست بود، به ملاحظات سیاسی از تشکیل مجلس ترحیم رسمی برای او جلوگیری کرد و یادبود او



در کمیسیون برخی از نمایندگان پیشنهادهایی دادند، سهیلی وزیر امور خارجه در کمیسیون به آن پیشنهادهای توجه کرد و بنا دو وزیر مختار به گفتگو پرداخت، دو وزیر مختار پس از آنکه با دولت متبوع خود تماس گرفتند بی آنکه در متن پیمان تغییری داده شود، دربارهٔ برخی از پیشنهادهای نظر موافق دولت خود را در چند نامه منعکس ساختند و آن نامه‌ها پیوست قرارداد کردند و روز پنجم بهمن ۱۳۲۰ شور دوم پیمان با حضور هیئت دولت در جلسهٔ علنی مجلس آغاز شد.

پس از رسمیت جلسه و اعلام اسفندیاری رئیس مجلس که: قرارداد سه جانبه مطرح است و آقای نخست وزیر فرمایشاتی دارند. فروغی پشت تریبون رفت و آغاز سخن نمود و از موقعیتی که برای ایران پیش آمده است و نیز از ضرورت بستن چنین پیمانی که توقف نیروهای اشغالگر را تابع شرایطی می‌دارد که صورت اشغالگری را پایان می‌دهد و آنها را پس از پایان جنگ به بیرون بردن نیروهای خود از ایران متعهد می‌سازد، سخن گفت.

در همان هنگام که فروغی از پیمان دفاع می‌کرد يك نفر از تماشاچیان که قبای بلندی برتن و ریش کوتاهی بر چهره داشت و مردی لاغر و پنجاه ساله به نظر می‌رسید خود را از نرده‌های جلوی لژ آویزان کرد و به وسط تالار پریده و شتابان از پله‌های جایگاه هیئت رئیسه بالا رفت و از پشت سر هیئت رئیسه بی‌درنگ سنگی را که

تنها با مجلس ترحیم خصوصی و بی سروصدا برگزار کردید.

۰۳ دکتر موسی جوان در ۲۹ مهرماه ۱۳۲۱ از نمایندگی استعفا داد، نوشت هم پس از پایان دوره ۱۳ مجلس شورای ملی به اتهام داشتن ارتباط با عوامل مخفی آلمانی از سوی انگلیسها مدتی بازداشت شد.

به اندازه یک نیمه آجر بود از زیر قبای خود بیرون آورده به سوی نخست وزیر پرتاب نمود و چون سنگ به خطرافت آن شخص دیوانه‌وار به پشت تریبون پرید و با نثار مشت و لگد فروغی را به زمین انداخت. همه این حرکات به قدری با چابکی و سرعت انجام شد که نمایندگان و وزیران حاضر در جلسه را غافلگیر ساخت، همه سراسیمه برخاستند و چند نفر از وزیران و وکیلان که در صف جلو بودند آن مرد را دستگیر کرده فروغی را از زیر کوبه‌های مشت او بیرون کشیدند، نظم جلسه برهم خورد و اسفندیاری رئیس مجلس، نیم ساعت تنفس داد، ضارب را از تالار بیرون بردند و به گارد مجلس سپردند و از آنجا به اداره آگاهی و پس از بازجویی به دادسرا فرستاده شد.^۴

وزیران و نمایندگان و خبرنگاران لژ مطبوعات و تماشاچیان پس از اعلام تنفس همه از جلسه بیرون رفتند و فروغی را برای استراحت بیرون بردند و مورد معاینه پزشکی قرار گرفت، پس از نیم ساعت هیئت رئیسه بازگشتند، نمایندگان هم سر جای خود آمدند، خبرنگاران و تماشاچیان نیز در لژهای ویژه خود قرار گرفتند، سپس هیئت وزیران و در پیشاپیش آنان فروغی به تالار جلسه علنی آمدند، فروغی یکسره پشت تریبون رفت و با آرامش و وقار بسیار گفت: "جمله معترضه‌ای کلام بنده را قطع کرد، جای تأسف است ولسی جای تعجب نیست" و پس از چندجمله کوتاه دیگر گفت: "بسه

۴. شاعری درباره سنگ‌پرانی به فروغی این شعر را سروده بود.

فروغی با کلوخ کهنه خویش سمرلت شکست و گفت جنگ است
حریفی سنگ‌برفرقت زد و گفت کلوخ انداز را پاداش سنگ است
فروغی در ششم آذر ۱۳۲۱ درگذشت.

سخنان خود باز می‌کردم، سپس به دفاع از قرارداد ادامه داد و روز دیگر ۶ بهمن قرارداد با اکثریت ۸۰ رأی از ۹۳ رأی تصویب و روز نهم بهمن به امضای سهیلی و بولارد و اسمیرنف رسید و مبادله شد. فروغی همان روز پنجم بهمن از هویت و سرنوشت ضارب خود جویا شد. گفتند او نامش شیخ محمدعلی روشن است بیکار و اهل کرمانشاه می‌باشد و پس از بازجویی در اداره آگاهی با پیرونده برای تعقیب و مجازات به دادسرا فرستاده شده است، فروغی بی‌درنگ با کمال بزرگدمنشی و جوانمردی بسیار نامه‌ای به دادسرا نوشت و آن مرد را بخشید و بر اثر گذشت فروغی کسی که در جلسه علنی مجلس شورای ملی به جان نخست وزیر سوء قصد کرده بود فقط به سه ماه زندان تأدیبی محکوم شد و پس از گذشتن سه ماه و آزادی از زندان، در خیابان سپه به خانه فروغی که دیگر نخست‌وزیر نبود رفت و به مناسبت شرارت و سوء قصدی که مرتکب شده بود از نخست وزیر پوزش خواست و از بیکاری و تنگدستی خود شکایت کرد و از او درخواست کمک نمود.

فروغی با مهربانی و بزرگواری با او سخن گفت و به شهردار تهران توصیه کرد، کار کوچکی به او دادند و از بیکاری و غم معاش آسوده شد.

کسان که مظهرنیک‌ی و مردی می‌بودند
کس‌اه دشمن و بدخواه نیز بخشودند

وزیر خواربار به گسترش قحطی کمک کرد!

احمد قوام (قوام السلطنه) پس از بیست سال دوری از سیاست در سیزدهم امرداد ۱۳۲۱ بعد از کناره گیری سهیلی با تمایل مجلس و فرمان شاه به نخست وزیری برگزیده شد و وزیران خود را در هجدهم امرداد معرفی کرد: "چون در آن اوقات بر اثر خشکسالی و نیز حضور نیروی متفقین و خرید کدوم از سوی آنها به ویژه خرید بی حساب انگلیسها که کدوم مورد نیاز سربازان هندی متمرکز در عراق را نیز با کمک دلالت های ناپاک ایرانی از ایران تهیه می نمودند سراسر ایران به ویژه پایتخت در فشار قحطی و کمیابی نان بود و هر چه پائیز و زمستان نزدیکتر می شد فشار قحطی بیشتر محسوس می گردید، شهرداری در برخی از چهارراهها دمپختک رایگان به کرسنکان می داد، سفارت امریکا هم به دستور دریفوس سفیر امریکا در چند نقطه نزدیک سفارت همین کمک را ارائه می داد".

قوام برای جلوگیری از شدت قحطی در ۳۱ شهریور همان سال وزرات خواربار را تأسیس کرد که کاری شایسته بود ولی برای چنان کار پراهمیت در آن موقع حساس وزیری کازدان و پرتوان و مردم خواه لازم بود متأسفانه قوام اشتباه کرد و عنصری پرمدعا و بیکاره و هوچی و مغرض چون سید مهدی فرخ را که در کابینه سهیلی وزیر کشور بود،



به وزارت خواربار برگزید. وزیر خواربار، که اصفا" شایستگی این مقام را نداشت، به جای آنکه بر شمار ناتوانی بیفزاید و آرد سهمیه نانواییها را اضافه کند و با سرعت به خرید و ذخیره کردن گنبدم بپردازد، و ورود نان را به تهران تشویق کند، بیش از یکمدنانوایی را به بهانه تخلف در تهران تعطیل کرد! از سهمیه آرد نانواییها کاست و برای جلوگیری از ورود نان به تهران مأموران وزارت خواربار را بر هر دروازه تهران کماشت و اگر مسافری نان همراه داشت از او می گرفتند و جریمه اش نیز می کردند، در حالی که قبلا" روستاییان و مسافران از پیرامون تهران و شهرهای نزدیک تهران نان به تهران می آوردند و می فروختند، این کار هم برای آنان سود داشت هم در کاهش فشار قحطی کمک می کرد، در همان اوقات برای نخستین بار نان ماشینی در سیلو تهیه شد و عرضه کردید که به نان سیلومعروف شدولی آمیزه ای بود از سبوس و گاه و گندم و اندکی هم شن آرد شده، و هر کس آن نان را می خورد به دل درد شدید مبتلا می گردید. کار قحطی شدت جست و در مجلس مورد گفتگوی نمایندگان قرار گرفت، روزنامه اطلاعات در مقاله های چند دولت رابه مناسبت قحطی شدید" مورد انتقاد قرار داد و همین شدت قحطی زمینه ای به دست مخالفان قوام برای تشدید مخالفت داد.

بامداد روز هفدهم آذر ۱۳۲۱ یکمدوپنجاه دانش آموز دبیرستان دارالفنون باتحریر غونفراز دبیران آن دبیرستان (جهانگیر تفضلی و محیط طباطبایی) کلاس درس را رها کرده و همراه آن دو دبیر به جلو مجلس رفتند و به شعار دادن پرداختند، یکمدنفر دانش آموزان دبیرستان ایران شهر و بعد چند هزار دانش آموز دبیرستانها و دبستانهای مختلف با چند صد نفر دبیر و آموزگار باشعار، مانان

می‌خواهیم و شعار، نان و پنیر و پونه - قوام ما گشمنونه، در میدان بهارستان به آنها پیوستند.

به دنبال کرد آمدن چند هزار دانش آموز، از هر سوی شهر دسته‌های اوپاش و ولگرد به جلو مجلس گرد آمده و فریادکنان به داخل مجلس هجوم بردند و زیان بسیار وارد آوردند، نمایندگان از مجلس گریختند. گارد مجلس توان ایستادگی نداشت، در حدود دوهزار نفر از ولگردان حیاط مجلس و بعضی از اطاقها را در اشغال خود گرفتند و گروهی دیگر به آتش زدن و شکستن اتومبیلها در میدان بهارستان و به غارت مغازه‌ها در بهارستان و شاه‌آباد و خیابان استانبول پرداختند. خانه قوام السلطنه در خیابان کاخ نیز مورد هجوم آشوبگران قرار گرفت و اموال آن خانه غارت شد، سرپاس رادسر رئیس شهربانی و سرتیپ قدر فرماندار نظامی خود را پنهان کردند و قوام که در کاخ نخست وزیری می‌زیست (کاخ ابیض) از ساعت ۸ صبح تا ۴ بعد از ظهر موفق نشد با آن دو تماس برقرار کند! ناچار در ساعت چهار سپهبد امیر احمدی و سرتیپ اعتماد مقدم را به نخست وزیری فراخواند و امیر احمدی را به فرمانداری نظامی و اعتماد مقدم را به ریاست شهربانی برگماشت و خود نیز برای خواباندن آشوب استوار برجای خود نشست. سپهبد امیر احمدی در همان لحظه نخست اعلامیه شدیدی از رادیو پخش نمود و يك ساعت بعد مأموران فرمانداری نظامی زیر نظر افسران خود در سراسر میدان بهارستان و خیابان شاه‌آباد و استانبول و نادری مستقر شدند در حالی که خیابانها در اشغال آشوبگران بود.

در ساعت پنج و نیم سپهبد امیر احمدی همراه سپهبد یزدان‌پناه رئیس ستاد ارتش در يك جیب از این خیابانها و در میان موج

آشوبگران و رهگذران عبور کردند و به مأموران فرمانداری نظامی دستور پراکنده کردن آشوبگران را دادند، تیراندازی و درگیری از ساعت شش آغاز شد و تا ساعت یازده ادامه یافت، پس از آن خیابانها خلوت شد و مأموران فرمانداری نظامی برای درگیری روز بعد آماده می شدند.

بامداد روز هجدهم آذر میرسید محمد بهبهانی (آیت الله) برادر خود میرسید علی بهبهانی را به فرمانداری نظامی نزد سپهبد امیر احمدی فرستاد و خواهش کرد که مأموران فرمانداری نظامی شدت عمل نشان ندهند و قدری مدارا کنند. امیر احمدی نپذیرفت و گفت: "غیرممکن است، وقتی حکومت نظامی هست قانون حکومت نظامی باید به شدت اجرا شود و جلو هرگونه تجمع و راهپیمایی و شرارت گرفته شود، اگر غیر از این باشد برای کشور فاجعه به بار خواهد آورد و این خیانت است"، میرسید علی پیام قاطع سپهبد امیر احمدی را برای بهبهانی بردواز ساعت هشت صبح ۱۸ آذر درگیری مأموران نظامی با آشوبگران از جلو مجلس آغاز شد، تا ساعت نه اشغالگران از مجلس بیرون رانده شدند و در خیابانهای بهارستان و استانبول و نادری و لاله زار تا عصر جنگ و گریز ادامه داشت و از ساعت پنج به بعد کم کم آرامش برقرار گردید. این رویداد دویست نفر کشته و چند صد نفر زخمی برجای گذاشت و هرگاه قوام و امیر احمدی سستی نشان می دادند و باکمال قدرت و احساس مسئولیت برجای خود نمی نشستند و قانون فرمانداری نظامی را با شدت اجرا نمی کردند این آشوب حوادثی بس ویرانگر و شوم در پی می داشت.

از سوی فرماندار نظامی روزنامه های پایتخت برای چهل روز تعطیل شد و تنها يك نشریه در چهار صفحه از سوی اداره تبلیغات

به نام اخبار روز به مدیریت حسینقلی مستعان منتشر می‌شد و اخبار کشور و جهان را در دسترس مردم می‌گذاشت، شماری دانش آموز و دبیر از جمله جهانگیر تفضیلی و محیط طباطبایی که يك هفته بازداشت بودند آزاد شدند و مدیر و چند دبیر دارالفنون و دبیرستان ایرانشهر عوض شدند، قوام در روزهای پایانی آذرماه يك هیئت قضایی برگزید تا ریشه آشوب را شناخته و با تهیه مدارك و دلائل کافی سلسله جنابان آشوب به دادرسی کشیده شوند و به کیفر قانونی برسند، دوفرد از کسانی که متهم به كمك در گسترش آشوب بودند یکی فرخ وزیر خواربار بود که با دستورهای غلط و بدخواهانه به گسترش قحطی كمك کرد و دیگری دکتر علی سیاسی وزیر فرهنگ بود که بی‌اطلاع و اجازه او ممکن نمی‌شد چندین هزار دانش آموز و دبیر و آموزگار کلاسهای درس را ترك کرده و به خیابانها بریزند و در ایجاد آشوب كمك کنند، این هیئت قضایی مشغول تحقیقات و گردآوری مدارك شد، اما پیش از آن که تحقیقات خود را به پایان برساند و گزارش خود را تنظیم کند، دولت قوام بر اثر فشارهای شدید سیاسی و مخالفت‌های گروهی از نمایندگان مجلس در بیست و چهارم بهمن ناچار به كناره گیری شد و ریشه‌های این آشوب خونین و ویرانگر همچنان ناشناخته ماند، فشارهای سیاسی که بر قوام وارد آمد و به كناره گیری او انجامید شاید بیشتر به همین منظور بود که محرکان آشوب شناخته نشوند و مورد پیگرد قرار نگیرند.

در ذهن مردم سرتیپ قدر، سرپاس رادسر، فرخ و دکتر سیاسی از عوامل اصلی ایجاد این آشوب شناخته می‌شدند و کمان تحریکات دربار و تحریکات سفارت انگلیس و سفارت شوروی نیز در میان بود. من که چند روز پس از آن آشوب با قوام دیدار داشتم. وقتی

درباره شایعات مربوط به عوامل اصلی و ریشه آشوب ۱۷ آذر سخن گفتم و نظریه او را جویا شدم، گفت: "همه اینها ممکن است ولی يك هیئت قضایی را مأمور رسیدگی به این کار کرده‌ام و پس از آنکه این هیئت رسیدگی کرد و گزارش کار خود را آماده نمود به مجلس گزارش خواهم داد ولی تنها چیزی که اکنون می‌توانم بگویم این است که این آشوب مقدمه برای اجرای يك نقشه براندازی بود و اگر مقاومت جدی نمی‌شد معلوم نبود کار به کجا می‌انجامید".

پولی که سرپاس مختار به امیرانی داد

سرپاس رکن‌الدین مختاری^۱ رئیس شهربانی کشور از ۱۳۱۴ تا شهریور ۱۳۲۰، يك افسر کارگشته شهربانی و يك پلیس واقعی بود و با شیوه دقیق حکومت پلیسی و کنترل شدید و مخفی تمام سازمانها و مؤسسات، حتی کنترل نامه‌های پستی و رفت و آمد مسافرین به پایتخت، امنیت و آرامش پایتخت و تمام شهرها را به خوبی حفظ می‌کرد. پیداست که پاس چنان امنیتی به بازداشت و بازجویی کسانی که متهم به طرح توطئه برضد حکومت یا امنیت کشور بودند منتهی می‌گردید و در این میان گاه ممکن بود کسانی هم روی اغراض مأمورین یا بر اثر گزارشهای نادرست گرفتار شوند ولی مختاری در راه انجام وظیفه‌ای بود که برای خود می‌شناخت و غرض شخصی نداشت و اهل سوء استفاده هم نبود و بجز يك خانه موروثی در خیابان

۱. مختاری فرزند مختار السلطنه يك و بولونیست آماتور بود، نزدیک سی سال در شهربانی خدمت کرد، رئیس شهربانی استانهای مختلف بود، چهار سال معاون کل شهربانی و هفت سال با درجه سرپاسی (سرتیپ) رئیس شهربانی بود. او پس از شش سال زندان در ۱۳۲۷ بخشوده شد و آزاد گردید و در دفتر شاهدخت شمس به کار پرداخت و مسکن و حقوق کافی به او داده شد و تا پایان زندگی در همان دفتر به کار اشتغال داشت و در ۱۳۵۴ درگذشت.



شاهپور و يك خانه در شمیران چیزی نداشت، خانه شمیران را هم در اوایل ۱۳۲۰ به مبلغی در حدود پنجاه هزار تومان فروخته بود.^۰ فاجعه سوم شهریور ۱۳۲۰ و حمله نیروهای انگلیس و شوروی به ایران و اشغال این کشور، شیرازه نظم و امنیت ایران را کساخت و همه برنامه‌های پیشرفت متوقف شد، شوروی و انگلیس با ادامه حکومت پهلوی موافق نبودند و حضور رضاشاه را مانع سلطه کامل و پیشرفت برنامه‌های خود می‌دانستند و به ویژه شوروی نسبت به رضاشاه کینه داشت و انگلیسها هم به مناسبت روابط نزدیک او با آلمان هیتلری از او راضی نبودند و سرانجام گفتگوهای لندن و مسکو و تهران منجر به استعفای اجباری رضاشاه و تبعید او از ایران به جزیره موریس و سپس ژوهانسبورگ گردید.^۲ پس از استعفای رضا شاه و برقراری آزادی مطبوعات و آزادیهای سیاسی، مختاری که بیش از هرکس موقعیت خود را در خطر می‌دید، بی‌سروصدا تهران را ترك گفت و به کرمانشاه رفت و در پنجم مهرماه پاسپار (سرهنگ) یحیی رادسر معاون شهربانی با درجه سرتیپی به ریاست شهربانی منصوب گردید.^۳

در آن روزها گفتگو درباره مأمورین شهربانی دوره رضاشاه و لزوم پیکرد و کیفر آنان در برخی از روزنامه‌های تهران آغاز گردیده بود، در جلسه ۲۷ مهرماه ۱۳۲۱ مجلس شورای ملی شیخ الاسلام ملابیری

۰۲ رضاشاه پهلوی در چهارم امرداد ۱۳۲۳ بر اثر بیماری قلبی در تبعیدگاه خود در ژوهانسبورگ درگذشت.

۰۳ رادسر، معروف به ادیب السلطنه تا آذر ۱۳۲۱ رئیس شهربانی بود و پس از آشوب ۱۷ آذر مقصر شناخته شد و از سوی قوام السلطنه نخست وزیر از کار برکنار شد.

نماینده گروس در مجلس سخنانی گفت و به راست یا دروغ خود را وصی مدرس معرفی کرد و برعلیه مختاری اعلام جرم کرد و از دولت خواست پیش از آنکه مختاری از کرمانشاه به آن سوی مرز بگریزد او را دستگیر کرده به محاکمه بکشد، پس از این سخنان نماینده گروس، شهربانی کرمانشاه به دستور وزیر دادگستری و وزیر کشور مختاری را دستگیر کرده تحت الحفظ به تهران کسب داشت و در تهران بازداشت و در دیوان کیفر به بازجویی گرفته شد و با صدور کیفرخواست از سوی جلال عبده دادستان دیوان کیفر^۴ محاکمه مختاری و چهارده نفر از افسران و مأموران شهربانی در چهارم امرداد ۱۳۲۱ در شعبه یکم دیوان کیفر به ریاست علی اکبر موسوی زاده آغاز گردید. این دادرسی بجز روزهای تعطیل هرروز صبح و عصر تا ۲۵ شهریور ادامه داشت و یکی از جنجالیترین دادرسهای تاریخ قضایی ایران بود و تماشاجی بسیار داشت و دیوان کیفر در دفتر خود کارت ورود به جلسه دادرسی را به تماشاجیان می‌داد و شمار بسیار خبرنگاران روزنامه‌ها و شماری

۴. جلال عبده دادستان دیوان کیفر فرزند شیخ محمد بروجرودی قاضی دیوان کشور و رئیس دادگاه انتظامی قضات و داماد یک سرمایه دار ممسک به نام دکتر علی اکبر اعتماد که جوان و جویای نام و دکتر حقوق بود با استفاده از فضای سیاسی روز و با حمله به متهمان شهربانی و به کار بردن واژه‌هایی چون عزرائیل، میرغضب، شمر، جنایتکار، جانی بالفطره، درباره متهمین شهربانی کسب شهرت کرد و به مقاصد سیاسی چون وزارت و سفارت رسید، موسوی زاده هم در کابینه قوام السلطنه ۱۳۲۵ چندی وزیر دادگستری شد، در برخی از محافل سیاسی چنین شهرت داشت که طرح پرونده متهمان شهربانی هر دیوان کیفر، برای ارفاق به آنان بوده و گرنه باید در دادگاه جنایی مطرح می‌شد و عبده و موسوی زاده را هم عامل به کار بستن این ارفاق می‌دانستند.

از خبرنگاران خارجی هم حضور می‌یافتند.

سرانجام پس از چهل و چند جلسه، چند نفر تبرئه و دوازده نفر به زندانهای از دو سال تا ده سال و مختاری نیز به اتهام بازداشت‌های غیرقانونی و اطلاع از قتل چند نفر از محبوسین سرشناس چون مدرس و نصرت الدوله^۵ به هشت سال زندان با کار محکوم شد^۶ از

۵. مدرس، پس از پایان دوره ششم ۲۲ مرداد ۱۳۰۷ وکیل نشد، در اوایل مهرماه ۱۳۰۷ شهربانی توطئه‌ای را کشف کرد، با مدعی کشف آن شد، به این معنی که چند نفر بختباری مسلح به عنوان کارگر از یک هفته پیش در کنار دیوار مدرسه سپهسالار که مدرس نایب التولیه آنجا بود کار می‌کردند، مأموریت داشتند در روز ۱۴ مهرماه ۱۳۰۷ که رضاشاه برای گشایش دوره هفتم قانونگذاری به مجلس می‌رود او را ترور کنند. شهربانی به آنها مشکوک شده دستگیرشان کرد و در تحقیقات اعتراف کردند که مدرس این مأموریت را به آنها داده است، پس از کشف ایمن توطئه که بسته و گریخته در پایتخت از برخی مقامهای دولتی و انتظامی شنیده می‌شد، مدرس در آذرماه ۱۳۰۷ به خواف نزدیک مرز افغانستان تبعید گردید و نه سال در آنجا محترمانه تحت نظر می‌زیست، در مهرماه ۱۳۱۶ یکی از معتقدان مدرس به نام افشار بکشلو که اهل مشهد و مقیم مشهد بود و بیشتر اوقات برای خدمت به مدرس به خواف می‌رفت، از سرهنگ وقار رئیس شهربانی تقاضای دیدار محرمانه کرد و در این دیدار یک اسلحه کمری به او تسلیم نمود و گفت: "من از سوی آقای مدرس مأمور بودم شما و یا پاکروان (فتح الله) استاندار را ترور کنم ولی پس از چند شب و روز جدال روحی تصمیم گرفتم این مطلب را به شما بگویم"، ونیز گفت: "افغانیها می‌خواهند آقای مدرس را ببرند، (نقل از گفته مسیح افشار فرزند مسیح افشار بکشلو) و شاید همین موضوع باعث گزارش محرمانه سرهنگ وقار به تهران و انتقال مدرس به کاشمر و قتل یا مرگ مشکوک مدرس در دهم آذر ۱۳۱۶ گردید"، آرامگاه مدرس که اکنون زیارتگاه بسیاری از مردم کاشمر است در ۱۳۲۱ به دستور محمدرضاشاه ساخته شد و یک مدهزار ریال برای هزینه ساختمان این آرامگاه داد. نصرت الدوله فیروز نیز در سمنان به گونه‌ای مشکوک درگذشت ۱۳۱۶ و همچنین عبدالحسین دیبا در ملایر ۱۳۱۸ کسروی وکیل مدافع مختاری و محقق و نویسنده

آغاز دادرسی متهمان شهربانی، از سوی روزنامه اطلاعات بزرگترین و پرفروشترین روزنامه پایتخت علی اصغر امیرانی خبرنگار اطلاعات که از ۱۳۱۹ هفته نامه خوانندگانش را همراه انداخته بود ولسی در آن سالهای آغازین خریداری نداشت مأمور حضور در این دادرسی و تنظیم اخبار آن برای روزنامه اطلاعات شد، اما در جلسه های آغازین بود که یکی از خبرنگاران اطلاعات که مأمور کردآوری خبر در وزارت دارایی و بخش غله و ارزاق بود، بیمار شد و عباس مسعودی سرپرست سازمان روزنامه اطلاعات امیرانی را به جای او به وزارت دارایی و صاعدی را به جای امیرانی به دیوان کیفر مأمور کرد. امیرانی که از این تغییر مأموریت بسیار ناراضی بود در سالن روزنامه اطلاعات با صاعدی به جدال و کتک کاری برخاست و می گفت: "من اختصاصاً خبرنگار دیوان کیفرم و تو حق نداری به جای من بروی!" این جنجال به اطلاع مسعودی رسید، او تعجب کرد و نمی دانست امیرانی چرا اصرار دارد برای خبرنگاری به دیوان کیفر برود، در هرحال او را سرزنش کرد و به مأموریت جدید فرستاد و صاعدی به دیوان کیفر رفت.

صاعدی دفاعیات مختاری و وکلای او را بسیار خلاصه می کرد و به روزنامه اطلاعات می داد، فردای روزی که خلاصه دفاع مختاری و وکلای او در اطلاعات به چاپ رسید، مختاری که از آغاز تا پایان

معروف درباره این درگذشت های مشکوک در دادگاه گفت: "ممنوعی بودن تمام این اتهامات روشن است."

۰۶ در دادرسی متهمان شهربانی تنها پزشک احمدی در دادگاه جنایی محکوم به اعدام شد.

دادرسی در بازداشتگاه دادگستری یعنی طبقه زیرین کاخ دادگستری بود از بازداشتگاه به مسعودی تلفن کرد و ضمن گله از اینکه چرا دفاع او و وکلایش جدلی، حجازی، کسروی عینا" چاپ نمی‌شود، گفت: "امیرانی خبرنگار شما روز اولی که این دادرسی آغاز شد در بازداشتگاه به دیدن من آمد و برای اینکه شرح دفاع من و وکلایم را عینا" چاپ کند، پنج هزار تومان از من گرفته و قرار شده است در پایان دادرسی پنج هزار تومان دیگر به او بدهم ولی می‌بینم در روزنامه اطلاعات خلاصه دفاعیات آن‌هم به گونه‌ای سرودست شکسته چاپ شده است و در این صورت مردم از دفاعیات من آگاه نمی‌شوند"، مسعودی در پاسخ مختاری اظهار تأسف و عذرخواهی کرد و با این سخن مختاری از جنجال و کتک کاری امیرانی با صاعدی آگاه شد، او امیرانی را خواست و از او بازخواست نمود ولی امیرانی منکر شد و حربه تکذیب را پیش کشید، همان حربه‌ای که همه به آن متوسل می‌شوند.

اما مسعودی می‌دانست امیرانی دروغ می‌گوید و قبلاً هم به چند مورد از سوءاستفاده‌های او از حرفه خبرنگاری آگاهی داشت ولی بازگو نمی‌کرد، از این رو از او سلب اعتماد کرد و دیگر او را چندان به بازی نگرفت، امیرانی در سال ۱۳۲۲ مؤسسه اطلاعات را تترك گفت و تمام وقت و کوشش خود را صرف کار مجله خواندنیه کرد و کم کم خواندنیه تا حدی مجله خوبی شد و کار مجله بالا گرفت و کار صاحب مجله هم بالا گرفت و صاحب خانه بزرگ و تجمل و تمول شد، چون می‌دانست قلم را چگونه به کار برد که سودآور باشد و این مکتبی بود که اکثریت صاحبان روزنامه‌ها و هفته‌نامه‌ها و مجله‌ها که این مکتب را دیده بودند از لحاظ تحصیل مقام و پول و سرمایه کامروا

شدند و آنان که این مکتب را ندیده بودند از نویسندگی و قلم زدن هم چیزی جز محرومیت نصیبشان نشد.

چرا جلد دوم تاریخ احزاب سیاسی منتشر نشد؟

چندی پس از شهریور ۱۳۲۰ که سانسور مطبوعات برداشته شده بود، ابراهیم خواجهنوری نویسنده^۱ روانشناس نوشتن مقاله‌های بیوگرافی مانند "بازیگران عصر طلایی" را با برداشتها و دیدگاههای خاص خود در روزنامه^۲ مهر ایران شروع نمود^۳ و پس از او هم ملك الشعراء بهار نوشتن مقاله‌های دیگری را زیر عنوان "تاریخ مختصر احزاب سیاسی" در روزنامه^۴ مهر ایران آغاز نمود که در ضمن مطالب از احمدشاه دفاع می‌کرد و از هفتم اسفند ۱۳۲۰ تا بیست و هفتم شهریور ۱۳۲۱ در هفتادوپنج قسمت ادامه جست و بعد به صورت کتاب درآمد، این گونه نوشته‌ها در آن روزگار خواننده^۵ بسیار داشت و هیچیک هم خالی از اشتباه و غرضهای شخصی نبود، نوشته^۶ بهار هم همین

۱. روزنامه مهر ایران به مدیریت مجید موقر از دوم دی ماه ۱۳۲۰ منتشر شد و از روزنامه‌های معتبر تهران بود، مجید موقر از سال ۱۳۱۲ که زین‌العابدین رهنما از ایران تبعید شد مدیریت روزنامه^۷ ایران را برعهده داشت و وکیل مجلس هم بود، پس از شهریور ۱۳۲۰ که رهنما به ایران بازگشت و وزارت فرهنگ بار دیگر امتیاز روزنامه^۸ ایران را به او داد، موقر روزنامه مهر ایران را منتشر کرد و پس از تعطیل مهر ایران مجله ماهیانه و ارزشمند مهر را منتشر می‌ساخت و در آبان ۱۳۴۶ درگذشت.



ویژگی را داشت. در آن روزها در برخی محافل سیاسی و مطبوعاتی چنین گفته می‌شد که قوام السلطنه برای ترغیب بهار به تنظیم این کتاب پنجاه هزار تومان به او داده است، این سخن را من از عباس خلیلی مدیر روزنامه اقدام و علی جواهرکلام مدیر هفته نامه هور^۲ نیز شنیدم. نوشته‌های بهار هم این شایعه را تأیید می‌کرد زیرا جا به جا و به مناسبت مطالب به تجلیل از قوام که پس از شهریور ۱۳۲۰ برای رسیدن به زمامداری همه گونه تلاش می‌کرد، می‌پرداخت و نیز بهار برخلاف چکامه‌های نغز که در ستایش رضاشاه در سالهای پیش سروده بود، در این مقاله‌ها از هیچگونه اهانت و نیش زدن و گاهی ناسزا نسبت به رضاشاه خودداری نمی‌کرد و نیز بارها در ذیل مقاله‌های مربوط به "تاریخ احزاب سیاسی" تصریح می‌کرد که جلد دوم این کتاب زیر عنوان رضاشاه پهلوی منتشر خواهد شد.

در آن اوقات که روزنامه‌های وابسته به حزب توده به خصوص هرگونه پرخاش و توهین را به رضاشاه روا می‌داشتند و دربار و دولت نمی‌توانستند جلوگیری کنند، نوشته‌های بهار دربار را ناراحت کرد و درصدد برآمد به گونه‌ای او را از ادامه این کار و نوشتن جلد دوم باز دارد، در این هنگام بهار در خیابان سوم اسفند دفتری نیزگشوده و گاهی هفته نامه نوبهار را انتشار می‌داد (۱۳۲۱)، در چاپخانه‌ای که هفته نامه نوبهار چاپ می‌شد، جوانی که قبلاً "کارمند راه آهن بود، به کار تصحیح و غلط‌گیری فرمهای چاپی اشتغال داشت و نمونه‌های چاپی هفته نامه نوبهار را هم او تصحیح می‌کرد و برای آخرین غلط‌گیری نزد بهار می‌برد و بدین گونه این جوان (نه‌چندان

۰۲ عباس خلیلی در بهمن ۱۳۵۰ و جواهر کلام در ۱۳۵۳ درگذشتند.

جوان (مصحح چاپخانه با بهار نزدیک شد و در دفتر نوبهار که پس از يك سال تعطیل شد خدمتی را پذیرفت و چون ذوق و قریحه‌ای هم داشت طرف توجه قرار گرفت.

در این اوقات دربار برای انصراف بهار از نوشتن جلد دوم تاریخ مختصر احزاب سیاسی چاره‌ای اندیشید، روزی شکرانی معاون وزارت دربار به دیدن بهار رفت و از او گله کرد که چرا برخلاف چکامه‌های ستایش آمیز خویش، اکنون در اهانت به رضاشاه با روزنامه‌های حزب توده هم مداشده است؟ و از بهار خواست از نوشتن جلد دوم خودداری کند و پنجاه هزار تومان هم در اختیار بهار گذاشت. بهار هم پذیرفت که جلد دوم را هیچوقت منتشر نکند، این دیدار او این دادوستد در محافل سیاسی و مطبوعاتی تهران شهرت داشت. منتشر نشدن جلد دوم کتاب هم برخلاف تصمیم و آگهی‌های قبلی بهار دلیلی بر درستی شایعه بود، دلیل روشنتر آنکه بهار که تقریباً در تمام مقاله‌های مربوط به تاریخ احزاب سیاسی به رضاشاه اهانت می‌کرد، ناگهان در مقاله‌های پایانی تغییر لحن داد و نوشت " این نکته را باید گفت که شخصیت پهلوی شخصیتی است بزرگ و کارنامه‌های سیاسی بسیار بزرگ و طولانی دارد و بسیاری از دقایق تاریخی عصر او در پرده استتار پنهان است".

بهار پس از سازش با شکرانی چه راهی باید در پیش می‌گرفت؟ از يك سو نزد قوام متعهد به نوشتن و چاپ جلد دوم کتاب بود و از دیگر سو نزد شکرایی تعهد کرده بود که ننویسد، علاوه بر این برپایه افکار مخصوص خود به نوشتن آن مطالب علاقه داشت و چکامه‌هایی را هم که در سالهای پیش در ستایش خدمات رضاشاه سروده بود محض ریا و سود شخصی بیا به قول خودش به سفارش مختاری رئیس شهربانی!

بود^۳، بهار برای آنکه هر دو تعهد خود را محترم دارد، فکری به نظرش رسید و آن چنان که شایع بود آنچه را از مطالب جلد دوم احزاب سیاسی نوشته بود در اختیار همان مصحح چاپخانه گذاشت که تنظیم و به نام خود منتشر کند و برای آنکه او را اندک شهرتی بدهد در آخرین قسمت مقاله خود در روزنامه **مهر ایران** (۱۳۲۱/۶/۲۷) نوشت "آقای مصحح یادداشت‌های مربوط به تاریخ سنوات قبل از کودتای ۱۲۹۹ را با اسناد و مطالبی در حالات مدرس جمع‌آوری کرده که بعد از این در همین روزنامه منتشر خواهد شد" و مطالبی هم در همین زمینه به نام مصحح به چاپ رسید. از آن پس مصحح زیرک و با قریحه مطالب جلد دوم کتاب بهار را با کمک مهندس فریور و چند نفر دیگر به صورتی پراکنده تنظیم کرد و خود نیز جایجا مطالبی بر آن افزود و در سال ۱۳۲۲ و ۱۳۲۳ به نام **زندگانی احمد شاه و وقایع بیست ساله منتشر ساخت** و در ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ جلد دوم و سوم **وقایع بیست ساله** هم به چاپ رسید که ظاهراً قسمتی بیشتر از مندرجات جلد دوم و نیز از جمله مطالبی بود که بهار برای جلد دوم تاریخ مختصر احزاب سیاسی یادداشت کرده بود، مصحح با معرفی بهار و به دستاویز این کتابها با قوام ارتباط جست واز این ارتباط به وکالت مجلس و شهرت و مزایای دیگر دست یافت.

هرگاه سبک نگارش درست و روان بیشترین بخش کتاب **احمدشاه** و جلد یکم و دوم **وقایع بیست ساله** را با بخشهای کوچکی از مندرجات این کتابها صرفنظر از نقل صورت جلسه‌های مذاکرات مجلس که آمیزه‌ای از نثر سست و ترکیبات غلط و جمله

۳. مقدمه تاریخ مختصر احزاب سیاسی (بهار در یکم اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ درگذشت ۰)

بندیهای نادرست را دربر دارد مقایسه کنیم و نیز استناد این کتابها را به روزنامهها و مجلهها و کتابهای ترجمه نشده انگلیسی و فرانسوی با توجه به اینکه مصحح آشنایی با زبانهای خارجی ندارد در نظر بگیریم، شاید حق داشته باشیم در صحت انتساب این دو کتاب به مصحح تردید کنیم و بیشتر مندرجات دو کتاب یاد شده را گرفته شده از همان جلد دوم منتشر نشده کتاب احزاب سیاسی بهار بدانیم، با این توضیح که آنچه از مطبوعات فرانسوی و انگلیسی در این کتابها مورد استفاده و استناد قرار گرفته کار بهار نیز نبوده است.

كیك تولد چرچیل

در نیمه نخست سال ۱۳۲۳ در جریان دومین جنگ جهانی تحولی پدید آمد که پس از چند سال پیشرویهای ارتش آلمان هیتلری، احتمال پیروزی متفقین و شکست آلمان را قابل پیش بینی ساخت، درچنین فرصتی چرچیل باردیگر دیدار سران سه دولت انگلیس، امریکا، شوروی را ضروری دانست و درین باره میان او و روزولت و استالین نامه ها و تلفن ها و تلگرافها مبادله شد، درباره دیدار آن هرسه موافق بودند ولی درباره محل دیدار گفتگو استالین می خواست محل دیدار نزدیک شوروی باشد، به این مناسبت تهران برای این دیدار تاریخی برگزیده شد به ویژه که تهران از دید امنیتی هم برای چنین گسرد هم آیی مناسبتر از دیگر کشورهای همسایه شوروی به نظر می رسید، چون علاوه بر آنکه سپاهیان انگلیس و شوروی شمال و جنوب ایران را در اشغال داشتند، نیروهای امنیتی آن دو کشور و نیز نیروهای امریکایی در تهران حاضر بودند، از روز یکم آذرماه ۱۳۲۲ تهران و پیرامون تهران زیر مراقبت شدید نیروهای امنیتی و پلیس مخفی شوروی قرار گرفت و يك حالت کنجکاوی و سکوت و انتظار برفراز تهران سایه افکند، همه می دانستند تهران به زودی شاهد يك رویداد مهم تاریخی است ولی از چگونگی آن کمتر کسی آگاهی داشت اما



دیده می‌شد که سفارت شوروی، سفارت انگلیس و سفارت امریکادر آن روزها به صورت دژ نظامی درآمده و از سوی شماری بسیار نگهبانان مسلح به شدت زیر مراقبت و نگهبانی بود و کسی از پیاده‌رو و حریم دیوار آن سه سفارت اجازه عبور نداشت. روز آدینه چهارم آذر ۱۳۲۲ مارشال استالین رهبر شوروی و روز پنجم آذر روزولت رئیس‌جمهور امریکا و چرچیل نخست‌وزیر انگلیس وارد تهران شدند و هر یک در محل سفارت کشور خود اقامت گزیدند، ولی روزولت پس از نخستین دیدار با استالین به ملاحظات امنیتی در یکی از ساختمانهای داخل سفارت شوروی اقامت گزید زیرا مقامات امنیتی شوروی از حضور مخفیانه جاسوسان آلمانی و احتمال خرابکاری از سوی آنان بیم داشتند و از این رو روزولت در سفارت شوروی مهمان استالین شد ولی غذای او به وسیله دو آشپز فیلیپینی خودش تهیه می‌شد. روزولت هر دو پایش تقریباً "فلج بود و به سختی می‌توانست راه برود، او روی یک صندلی چرخدار می‌نشست و صندلیش با کمک یک مستخدم فیلیپینی حرکت می‌کرد، سپس او را از روی صندلی چرخدار روی مبل یا روی صندلی می‌نشاندند.

کنفرانس تهران که جز سران سه دولت و مشاوران شان هیچکس در آن راه نداشت، سه روز ادامه داشت و گفتگوها و تصمیمهای مهم کنفرانس محرمانه بود.

در هیمن روزهای کنفرانس، وینیستون چرچیل به هفتادمین سال زندگی پرماجرای خود پا می‌نهاد و شب سی‌ام نوامبر ۱۹۴۳ شب تولد او بود و به همین مناسبت در سفارت انگلیس جشنی برپا می‌شد، و مردم تهران این را می‌دانستند ولی آن جشن کاملاً خصوصی بود و از ایران هیچکس برای شرکت در آن جشن دعوت نشد، کیک تولد

چرچیل را روزولت سفارش داده بود، این کیک بزرگد و دو طبقه در قنادی نوشین که آن وقت یکی از بهترین و معروفترین قنادیهای تهران بود، و مدیر و تمام کارکنان و متخصصان آن ارمنی بودند تهیه شد و اندرانیک خاچکیان صاحب قنادی نوشین سخما" تهیه کیک رازیر مراقبت گرفت و این سفارش را برای خود و شیرینی فروشی نوشین یک افتخار بزرگ می‌دانست، این کیک با آذینهای ویژه شیرینی سازی و با نهایت دقت و ظرافتی که ممکن بود تهیه شد و ساعت چهار بعد از ظهر هنگامی که این کیک جالب و زیبای دوطبقه بیست کیلویی از قنادی نوشین در چهارراه مخبرالدوله به داخل اتومبیل استیشن سفارت امریکا برده می‌شد مردم رهگذر خیره خیره به آن نگاه می‌کردند و به هم می‌گفتند: " این کیک تولد چرچیل است ".

کیک را در آغاز به سفارت شوروی بردند و رهگذران دیدند و پس از آنکه روزولت کیک را دید یک کارت شادباش همراه کیک نمود و آن را در سفارت انگلیس در تالاری که برای این پذیرایی آماده شده بود روی میز مخصوص جای دادند و در آغاز شب شمت و نه شمع بر روی آن برافروختند، در آن جشن از ایران کسی حضور نداشت خبرنگار هم نبود ولی چنانکه همراهان روزولت و چرچیل نوشته‌اند، در ساعت هشت استالین در لباس مارشالی همراه مولوتف و وروشیلف و روزولت فراک پوشیده با دوتن از همراهانش به آن تالار درآمدند و به چرچیل و سارا دختر زیبای چرچیل (که در این سفر همراه پدرش بود) شادباش گفتند و هر یک چند کادو به چرچیل دادند و شعارهای صمیمانه شادباش و شوخی‌ها رد و بدل شد، کیک تولد به وسیله سارا دختر چرچیل با کارد بزرگد و ظریف نقره‌ای که ایدن به دست او داد بریده شد و هر یک از مهمانان تکه‌ای از آن را خوردند و هنگام شام کیلاسها و

لیوانهای پر از عالیترین مشروب را به سلامتی یکدیگر سرکشیدند.
روز هشتم آذر این کنفرانس تاریخی پایان یافت، تصمیمات
کنفرانس محرمانه بود ولی چندی بعد فاش گردید که تصمیم به
گشودن جبهه دوم جنگ برضد آلمان هیتلری در کنفرانس گرفته شد،
تصمیمی که سرانجام شکست آلمان را در پی داشت.

سران سه کشور در واپسین لحظات اقامتشان و پیش از ترك
تهران در يك اعلامیه مشترك كمكهای ایران را در زمان جنگ
ستودند و به دشواریهای اقتصادی که جنگ برای ایران پدید آورده
اعتراف کردند و پاس استقلال و تمامیت ارضی ایران را تعهد
نموده و عده كمك برای دوران پس از جنگ دادند. تنظیم و پخش این
اعلامیه به دنبال دیدار استالین و چرچیل از شاه و بازدید شاه از آن
دو و دیدارش با روزولت در سفارت شوروی^۱ و نیز گفتگوهای سهیلی
نخست وزیر و ساعد وزیر امور خارجه با ایدن وزیر خارجه انگلیس و
مولوتف وزیر خارجه شوروی و ژنرال هورلی مشاور ویژه روزولت و
نیز گفتگو با سر رید ریولارد و ماکسیموف سفیر انگلیس و شوروی
بود و به یادبود این دیدار تاریخی خیابان جنوب سفارت شوروی به
نام استالین و خیابان غرب سفارت انگلیس به نام چرچیل و خیابان
امجدیه به نام روزولت نامگذاری شد، این نامگذاری یادآور یسك

۱۰ دیدار شاه با روزولت، ژنرال هرلی، دریغوس سفیر آمریکا و سرهنگ الیوت روزولت
حضور داشتند و سهیلی نخست وزیر، ساعد وزیر امور خارجه و علاء وزیر دربار نیز
همراه شاه بودند، روزولت به سرزمین ایران بسیار اظهار علاقه کرد و از شاه برای
سفر به آمریکا دعوت نمود.

چرچیل دو سال پیش از این هم در بازگشت از مسکو در تهران توقف کوتاهی داشت
و به دیدار شاه رفت و با قوام نخست وزیر هم ملاقات نمود. (۲۸ مرداد ۱۳۲۱)

رویداد تاریخی و حضور سران سه‌کشور بزرگ‌درد تهران بود ولی پس
از انقلاب این نامها تغییر یافت.

نخست وزیر از مجلس پیاده به خانه رفت

پس از سقوط دولت بیات (مرتضی قلی سهام السلطان) در دوازده اردیبهشت ۱۳۲۳، برپایه روش پارلمانی آن روزگار، اکثریت نمایندگان مجلس شورای ملی به زمامداری حکیم الملک (ابراهیم حکیمی) رأی تمایل داد و رئیس مجلس نتیجه رأی تمایل را به دربار گزارش داد و از سوی شاه فرمان نخست وزیری به نام حکیمی صادر شد، حکیمی بیش از يك هفته وقت خود را صرف مطالعه در انتخاب همکاران خود نمود و وزیران را بیشتر از میان دوستان و هم مسلکان خود برگزید، ترکیب کابینه او چنین بود.

عبدالحسین هژیر وزیر دارایی، ابوالقاسم نجم وزیر بازرگانی و پیشه و هنر، دکتر اسماعیل مرزبان وزیر بهداری، نصراله خلعتبری وزیر کشاورزی، حسنعلی کمال هدایت وزیر مشاور، ابراهیم زند وزیر جنگ، نادر آراسته وزیر راه، انوشیروان سپهبدی وزیر امور خارجه، منصور السلطنه عدل وزیر مشاور، غلامحسین رهنما وزیر فرهنگ، اللهیار صالح وزیر دادگستری، (وزارت کشور با خود حکیمی بود) در ترکیب این کابینه بجز عبدالحسین هژیر دیگر وزیران همه به کم تحرکی و بیحالی شهرت داشتند، حکیمی در این انتخاب نظر نمایندگان مؤثر مجلس را، که در آن هنگام با عنوان متولیان



مجلس شناخته می‌شدند جلب نکرده بود و این در حالی بود که بیشتر نمایندگان مؤثر مجلس در برابر دادن رأی اعتماد به دولت، از دولت توقعاتی نیز داشتند و هر يك می‌خواستند دولت چند پست رده بالای دولتی را به وابستگان آن نمایندگان واگذار کند و این روش از شهرپور ۱۳۲۰ تا دوره هفدهم ۱۳۳۱ که مجلس مرکز سیاست و زدوبندهای سیاسی بود به صورت يك رویه پارلمانی درآمده بود.

حکیمی بی‌آنکه به این نکته حساس توجه کند وزیران خود را برگزید و روز بیست و سوم اردیبهشت دولت خود را بسط مجلس شورای ملی معرفی کرد و برنامه دولت را تقدیم نمود.

در مجلس گفتگو درباره برنامه دولت حکیمی چندین جلسه و به مدت چند هفته ادامه یافت و به قول حکیم نظامی:

هر که بر آن نغمه نوایی فرزود

بر سر آن جیفه جفایی نمود

نمایندگان موافق و مخالف هر يك داد سخن دادند، تکیم کلام مخالفان که بیشترشان قبلاً به حکیمی رأی تمایل داده بودند این بود که دولت حکیمی در چنان روزهای بحران سیاست جهانی که جنگ دوم به پایان می‌رسید، قادر به حفظ سیاست و پاس حقوق پایمال شده ایران نیست، چند نفر هم به ترکیب هیئت وزیران معترض بودند.

پس از چندین جلسه گفتگو و پایان بحثهای موافق و مخالف درباره برنامه دولت، حکیمی که می‌پنداشت دست کم بیش از نیمی از نمایندگان مجلس به او رأی خواهند داد، از مجلس تقاضای رأی اعتماد کرد، ۱۴ خرداد ۱۳۲۳ پس از رأی گیری سید محمد صادق طباطبایی

رئیس مجلس که با حکیمی دوست و هم مسلک نیز بود با کمال تأسف و تعجب رأی گیری را چنین اعلام کرد:

"آراء موافق دولت ۲۵ رأی، آراء مخالف ۹۵ رأی".

نتیجه اعلام رأی چنان ضربه شدیدی به روحیه حکیمی وارد آورد که حالت کجی به او دست داده بود و من از لژ مطبوعات دیدم حکیمی بهت زده بی آنکه سخنی بگوید یا با رئیس مجلس و وزیران خدا حافظی کند در حالی که سر خود را پایین انداخته بود تا لارمجلس را ترك کرد، وزیران و نمایندگان تصور می کردند حکیمی برای تودیع به جلسه مجلس باز خواهد گشت ولی پس از نیم ساعت انتظار همه جلسه را ترك گفتند، در حالی که حکیمی پای پیاده باغ بهارستان را پیموده و از جلو مجلس هم گذشته بود، در جلو مجلس اتومبیل شماره يك پرچم سه رنگ و ویژه نخست وزیر منتظر او بود ولی به راه خود ادامه می داد، راننده اتومبیل نخست وزیر در مسیر حرکت حکیمی به سمت سه راه ژاله اتومبیل را حرکت داد تا درست سر پیچ خیابان ژاله به حکیمی رسیده پیاده شد و با کمال ادب و احترام جلو رفت و گفت: "قربان، جناب آقای نخست وزیر ماشین حاضر است بفرمایید سوار شوید، ولی حکیمی به او پاسخی نگفت و راه پیاده رو جنوبی خیابان ژاله را به سوی چهارراه آب سردار درپیش گرفت"، راننده دوبار دیگر خود را به حکیمی رساند و تعظیم کرد و گفت: "قربان بفرمایید سوار شوید". حکیمی در بار سوم تنها يك کلمه به او پاسخ داد و گفت: "تو برو"، راننده که از این رفتار حکیمی گیج شده بود و از نتیجه رأی مجلس هم خبر نداشت برگشت و اتومبیل را به سمت ساختمان نخست وزیری (کاخ ابیض) برد. حکیمی چندان از این رویداد بهت زده شده بود که در چهارراه آب سردار که به

خانه‌اش نزدیک بود خانه خود را کم کرد و از رهگذاران می‌پرسید: خانه آقای حکیمی کجاست؟ و با راهنمایی رهگذاران به خانه خود رفت! و تا چند هفته از خانه خود بیرون نیامد و همسرش خانم بلقیس حکیمی (لقاءالدوله) نیز از این حالتی که به حکیمی دست داده بود ناراحت و حیرت زده بود.

در آن چند هفته، نجم‌الملک و دکتر مرزبان و نصرالملک کمال هدایت که با او تقریباً^۱ همسایه بود چند بار به دیدارش رفتند، دوستان دیگر نیز او را تنها نگذاشتند، این ضربه نمایندگان مجلس برای او تجربه‌ای شد تا در دولت بعدی خود در آبان همان سال در کزینش وزیران و برآوردن خواهش وکیلان با نفوذ دقت بیشتری به کار برد و توانست این بار چندماه در کرسی نخست وزیری بماند که با رویداد خودمختاری آذربایجان و اعتراض دولت شوروی روبرو شد و در آغاز بهمن ماه به ناچار برای بار دوم کرسی نخست وزیری را ترک گفت.^۱

۱. حکیمی در مهرماه ۱۳۳۸ بر اثر بیماری ذات‌الریه درگذشت.

وزیر دادگستری گفت: ابدیت ، یعنی موقت!

رضا افشار از رجال دوران گذشته مردی کوشا و خوشنام و دانشمند و اهل ارومیه بود، در دوران رضاشاه چندی شغلهایی چون وکالت مجلس، وزارت راه و فرمانداری کل کیلان و اصفهان را بر عهده داشت در ماههای پایانی سال ۱۳۱۴، افشار که بیکار بود متهم شد که در ۱۳۱۱ در خریدی که وزارت راه به دستور او از تجارتخانه کورس اخوان داشته و روی هم در حدود سیصد هزار تومان می‌شد، مبلغی برابر صدی دو کل خرید را از عیسی کورس مدیر تجارتخانه دریافت داشته است. این اتهام در دیوان کیفر کارکنان دولت که آن وقت دیوان جزای عمال دولت نامیده می‌شد مطرح گردید و اتهام به نظر بازپرس و دادستان دیوان کیفر یوسف جوادی به ثبوت رسید و افشار بازداشت شد و چون متهم در هنگام اخذ رشوه وزیر بوده است مطابق قانون محاکمه وزیران مصوب تیرماه ۱۳۰۷ از مجلس شورای ملی اجازه محاکمه او گرفته شد و مطابق همان قانون پرونده اتهامی او با ادعای نامه (کیفرخواست) دادستان دیوان کیفر به دیوان کشور که در آن وقت دیوان عالی تمیز گفته می‌شد ارجاع گردید، پس از تنظیم ادعای نامه از سوی دادستان کل سیدنصراله تقوی جلسه دادرسی با شرکت دادرسان منتخب از پنج شعبه دیوان کشور روز ۱۲ خرداد ۱۳۱۵



تشکیل کردید و پس از دفاع افشار و وکیل او دکتر آقایان به عنوان آنکه پول دریافت شده از عیسی کورس يك وام بوده است، دیوان کشور افشار را به شش ماه زندان و پرداخت تاوان به خزانه دولت و انفصال ابد از خدمات دولتی محکوم کرد. این روش دوران رضاشاه بود که کارکنان دولت در هر مقامی که بودند در صورت ارتکاب کارهای خلاف قانون به خصوص اختلاس و ارتشاء به محاکمه کشیده می شدند و از این رو فساد در دستکاههای دولتی بسیار کم بود به ویژه که هزینه زندگی و قیمت خوراک و پوشاک و مسکن نیز بسیار ارزان بود. افشار با محکومیت به انفصال ابد از خدمات دولت، تا شهریور ۱۳۲۰ از همه کارها برکنار می زیست.

در هفتم اردیبهشت ۱۳۲۳ افشار به دستور ساعد نخست وزیر به استانداری اصفهان منصوب شد و رهسپار اصفهان گردید و به مناسبت پیشینه محکومیت افشار، مهندس فریور نماینده مجلس دولت را استیضاح کرد. در جلسه ۲۶ اردیبهشت، مامقانی وزیر دادگستری در دفاع از دولت و دفاع از افشار گفت: " ابدیت گاهی هم معنی موقت می دهد." این تعبیر وزیر دادگستری و تصرف عجیب او در معنای واژه ابدیت سوژه جالبی برای چند مجله و روزنامه گردید و علی جواهرکلام مدیر هفته نامه **هور** پیشنهاد کرد آقای مامقانی يك لغتنامه بنویسد!

در جلسه بیست و هشتم اردیبهشت مجلس، ساعد نخست وزیر گفت: " از دیوان کشور برای رجوع خدمت به افشار سؤال شده و دیوان کشور نوشته است ایرادی ندارد!"

سرانجام در همان جلسه، مجلس موضوع استیضاح، یعنی رجوع شغل به افشار را مسکوت گذاشت و به دولت رأی اعتماد داد. افشار

پس از چندی خود از کار استانداری اصفهان استعفا داد و دیگر گسرد خدمات دولتی نگشت. سپس در سال ۱۳۲۶ شرکت سهامی هواپیمایی ایران را با سرمایه دویلیون تومان بنیاد نهاد و خودش مدیرعامل و سهامدار عمده شرکت بود. این شرکت با اجاره کردن هواپیماهای دو موتوره و چهار موتوره از دولت، پروازهای مسافری داخلی و خارجی را به راه انداخت. افشار با مدیریت شایسته آنجا را اداره می‌کرد و گسترش می‌داد و شرکت هواپیمایی ایران با شرکت هواپیمایی پارس به صورت شرکت واحد درآمد و دولت تعهد کرد هواپیما و وسائل یدکی را به اقساط ۱۲ ساله به این شرکت بفروشد. افشار در دوره هجدهم مجلس شورای ملی از نمایندگان بانفوذ و در نخست‌وزیری علاء از مخالفان سرسخت او بود.

در ۱۳۴۰ در زمان نخست‌وزیری دکتر امینی دولت هواپیماها و دیگر وسایل شرکت را خریداری نمود، (خرید اجباری) و شرکت هواپیمایی ملی جای شرکت سهامی هواپیمایی ایران را گرفت و با سرعت روبه گسترش رفت و در شمار مؤسسات آبرومند هواپیمایی جهان درآمد. افشار پس از آنکه شرکت هواپیمایی را از دست داد، وقت خود را به مطالعه می‌گذرانید، چون اهل دانش و قلم بود زبان انگلیسی را هم خوب می‌دانست و سرانجام در سال ۱۳۴۲ درگذشت.

تظاهرات حزب عدالت سرکوب شد!

بعد از ظهر یکی روزهای تیرماه ۱۳۲۴ بود، حزب عدالت که در ۱۳۲۱ به رهبری دشتی، جمال امامی، خواجهنوری و فرامرزی تشکیل شده بود، قرار بود تظاهراتی برپا کند. جای حزب عدالت در خیابان باغ سپهسالار بود، این حزب در مقایسه با حزب اراده ملی و حزب توده امکانات ناچیز و سازمانی کوچک داشت و شمار اعضای حزب روی هم از پانصد نفر بیشتر نبود. این شمار اندک هم بیشترشان روی مصلحت شخص خود عضویت حزب را پذیرفته بودند، چون دشتی و جمال امامی نماینده مجلس بودند و مجلس هم در آن زمان مرکز سیاست کشور بود و نماینده مجلس در سازمانهای دولتی نفوذ داشت. حزب روزنامه‌ای هم داشت که ناشر افکارش بود و گاهی با برپا کردن میتینگ و تظاهرات موجودیت خود را نشان می‌داد. آن روز بیشتر وابستگان حزب گرد آمده و چند وانت و کامیون هم برای حرکت اعضای حزب در خیابان باغ سپهسالار آماده بود که پس از ایراد سخنان دشتی و جمال امامی و خواجه نوری در داخل عمارت حزب، اعضای حزب سوار بر آن ماشینها به حرکت درآیند تا در خیابانهای تهران پیام حزب را به گوش مردم برسانند و در چند مرکز شهر میتینگ برگزار کنند. هدف از این میتینگ ابراز مخالفت





با دخالت ارتش شوروی در آذربایجان بود. حزب از يك هفته پیش اعلان کرده بود که چنین تظاهراتی برپا خواهد کرد، حزب توده که سازمانی گسترده و قوی داشت و از سیاستی صد در صد مخالف سیاست حزب عدالت پیروی می‌کرد، در صدد برآمد با همان روش ویژه خود، یعنی ارتکاب خرابکاری و انتساب آن به مخالفان این تظاهرات کوچک حزب عدالت را از همان نقطه آغاز جلوگیری کند و این مأوریت را به یکی از عوامل کوچک و دست چندم خود محول کرد.

مدیر پرمان کارمند سابق راه آهن و سپس کارمند تربیت بدنی از ۱۳۲۲ به حزب توده گرویده و با کمک مالی حزب توده و انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی در خیابان استانبول دفتری برپا کرده و روزنامه‌ای که فقط يك برگه کوچک و به اندازه قطع کاغذهای فتوکپی بود به نام پرمان راه انداخته و در جهت فکری و عقیدتی حزب توده هر روز عصر منتشر می‌ساخت و در همان خیابان استانبول به وسیله چند پسر بچه ولگرد با فریاد پرمان دهشاهی، پرمان دهشاهی، بیه فروش می‌رسانید.

در بامداد همان روز که قرار بود تظاهرات حزب عدالت برپا شود، پیش از دمیدن آفتاب بی آنکه کسی بداند، يك وانت مقداری نیمه آجر در اول خیابان سپهسالار خالی کرد و کسی نمی‌دانست این نیمه آجرها را چه کسی و برای چه مصرفی در آنجا ریخته است. اما عصر آن روز هنگامی که اعضای حزب عدالت آماده حرکت می‌شدند مدیر پرمان و چند بیکاره در اول خیابان سپهسالار و در همانجایی که نیمه آجرها را ریخته و راه پیادگان را سد کرده بودند، در حال انتظار دیده می‌شدند.

همین که ترتیب حرکت اعضای حزب عدالت داده شد، اعضای

حزب برسه کامیون و دو وانت سوار شدند. يك وانت هم پیشاپیش این کاروان بود که پانزده نفر از اعضای برجسته حزب در آن ایستاده بودند، این وانت يك بلندگو داشت و با دو پرچم ایران و دوارم حزب عدالت آذین شده بود، دیگر وانتها و کامیونها نیز این پرچم و آرم را بر دیواره خود داشتند، دشتی و جمال امامی و خواجه نوری در جلو حزب کاروان را بدرقه کرده و اجازه حرکت دادند. از وانت اولی صدای بلندگو برخاست و شعارهای میهن خواهانه حزب عدالت را به گوش مردم رسانید، در همان وانت يك مهندس ساختمان (مهندس کیوان) که عضو برجسته حزب بود و بر چانه خود ریش بزی داشت شعارها را سر می داد.

حرکت آغاز شد، وانتها و کامیونها راه افتادند، اما همین که خواستند از خیابان سپهسالار به خیابان شاه آباد بپیچند، مدیر پرمان دستور حمله داد و نیمه آجرها پشت سرهم به سوی اتومبیلهای حزب عدالت پرتاب شد، چند نفر از اعضای حزب زخمی گردیدند که زخم چند نفرشان سنگین بود، مهندس کیوان سخنگو و مدیر تظاهرات نیز سرش شکست و خون جاری از پیشانی ریش بزی او را رنگین کرد. زخمیان و دیگر اعضای حزب در برابر باران نیمه آجر از وانتها و کامیونها به زیر پریدند و به درون ساختمان حزب گریختند، چند نفرشان به دشتی و جمال امامی که بر اثر شنیدن سروصدا به جلو حزب آمده بودند، پر خاش کنان گفتند: " شما که نمی توانستید امنیت ما را تضمین کنید چرا ترتیب این تظاهرات را دادید؟ "

وابستگان حزب عدالت زخمی و غیر زخمی به داخل ساختمان حزب رفتند و برای پانسمان زخمیها به تلاش برخاستند. دشتی و جمال امامی به کلانتری تلفن کردند، رئیس کلانتری با چند پلیس به محل





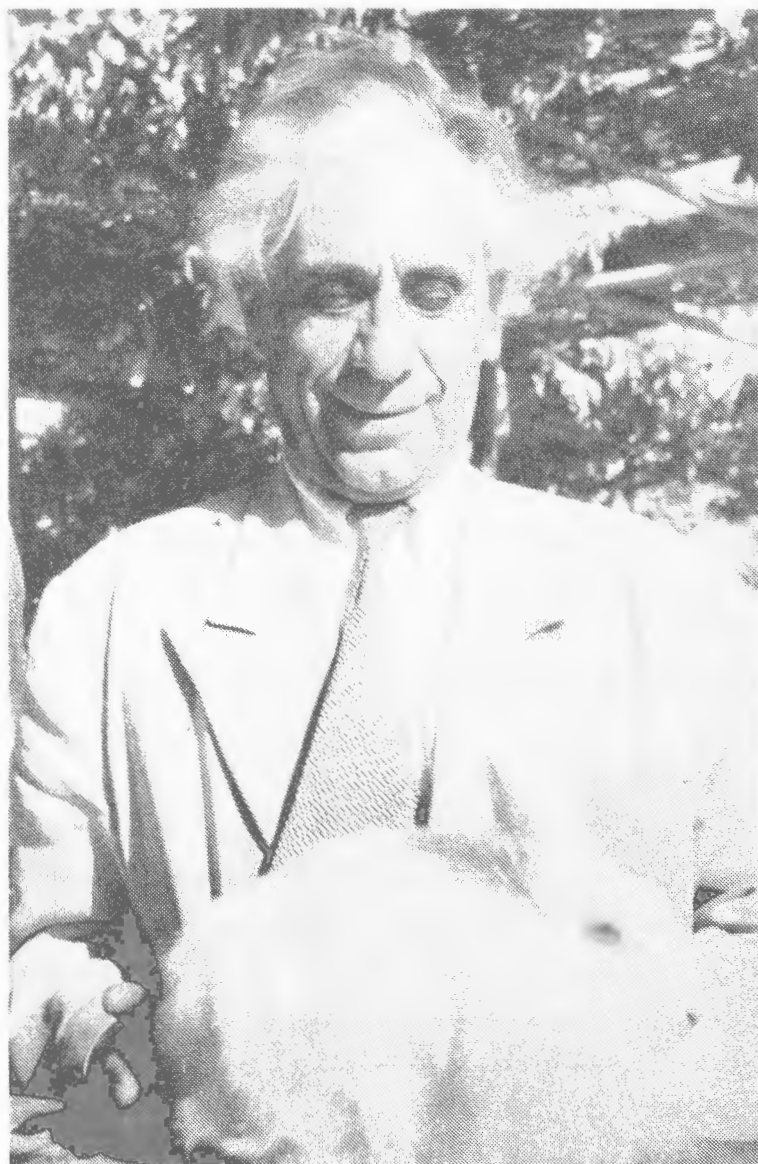
آمد، کسبه اهل محل جریان آجر پرانیها را بازگفتند ولی آن گروه حمله پس از انجام مأموریت خرابکارانه خود گریخته بودند و کسی هم آن افراد مجهول را نمی‌شناخت، قیافه مدیر پیرمان هم هنوز شناخته شده نبود و کلانتری نتوانست خرابکاران را شناسایی کند، فردای آن روز در پیرمان عصر نوشته شد "دیروز عصر حزب عدالت می‌خواست تظاهرات و میتینگی برپا کند اما اوباش حزب اراده ملی (حزب سید ضیاءالدین) با پرتاپ آجر عده‌ای از آنها را زخمی کرده و مانع برپایی تظاهرات این حزب شدند!"، دو روز دیگر جواهر کلام مدیر هفته هور وابسته به حزب اراده ملی در يك مقاله منطقی و کوبنده زیر عنوان "دروغ پردازی و بی‌شرمی هم حدی دارد" به این تهمت پاسخ گفت و خرابکاران را به عنوان اوباش حزب توده معرفی کرد و به مقامات انتظامی برای جلوگیری از اینگونه خرابکاریها هشدار داد، ولی گوش شنوا نبود^۱ و این شگرد کار حزب توده بود که با توطئه و نقشه دقیق حادثه یافاجعه‌ای می‌آفرید و سپس با تبلیغات گسترده و همه جانبه آن را به مقامهای قدرتمند ملی نسبت می‌داد، چنانکه آن حزب محمد مسعود مدیر هفته نامه پرجنجال مرد امروز را به وسیله عوامل خود در جلوچاپخانه مظاهری در شب ۲۳ بهمن ۱۳۲۶ کشت و نسبت آن فاجعه را به دربار داد.

۱۰ این مدیر پیرمان در سال ۱۳۲۵، از فدائیان قوام السلطنه شد و پس از سقوط دولت قوام وابسته دربار بود و در خدمت سپهد زاهدی و دکتر اقبال و حزب ملیون درآمد و صاحب اندوخته و تمول کافی شد و پسرش را به وکالت مجلس رسانید و سرانجام هم نه به حزب توده، نه به قوام السلطنه، نه به دربار و نه به سپهد زاهدی و نه به دکتر اقبال و حزبی به هیچیک وفادار نماند! و در ایران موفقیت با اینگونه ابن‌الوقتها است که دست کم بودونه درصد مردم را تشکیل می‌دهند.

دیداری در نوروز با سید ضیاءالدین

نخستین روز فروردین و آغاز نوروز ۱۳۲۴ بود، ساعت ۹ صبح همراه صادق سرمد سخنور توانا برای تقدیم شادباش نوروز به دیدار سید ضیاءالدین طباطبایی به حزب اراده ملی رفتیم. محل حزب اراده ملی در يك ساختمان اشرافی دوره قاجاریه در خیابان سعدی جنوبی نزدیک چهارراه مخبرالدوله بود. این ساختمان که کاخ شهری صاحب اختیار بود در زمان اقتدار تیمورتاش به کلوب ایران اختصاص یافت و محل شب نشینها و مهمانیهای مجلل رجال آن زمان شد، که بیشتر با بانوان خود در آن شب نشینها و مهمانیها شرکت می کردند. اعضای کلوب ایران همه از دودمانهای سرشناس و از افراد متجدد و روشنفکر و آشنایان با تمدن غرب بودند.

حضور تیمورتاش در برخی از شب نشینها به رونق کلوب می افزود و بسیاری صاحبان نام و مقام برای آنکه افتخار دیدار حضرت اشرف را داشته باشند در شب نشینهای ویژه کلوب شرکت می کردند. پس از افول ستاره اقبال تیمورتاش کلوب ایران از رونق افتاد اما همچنان تا شهریور ۱۳۲۰ یکی از آبرومندترین باشگاههای تهران بود. ولسی در ۱۳۲۳ تعطیل شد و رضا صراف زاده یزدی^۱ بازرگان و سرمایه داری که از پیروان و معتقدان سید ضیاءالدین بود این ساختمان اشرافی را



خرید و با سرمایه خود تمام سالنها و اطاقها را با بهترین وسایل مفروش و مبله کرد و آنجا را در اختیار حزب اراده ملی گذاشت.

ساعت ۹ صبح نخستین روز نوروز بود که وارد حزب شدیم، در حیاط حزب و جلودرگاه ورودی ساختمان و راهرو ساختمان جمعیت و رفت و آمد بسیار بود، وقتی وارد سالن حزب یعنی تا لار بزرگ و مجلل ساختمان که به تا لار آیینه معروف و از حیث هنر آیینه کاری و گچ بری و ظرافت و زیبایی کم مانند بود شدیم کردا کرد تا لار از همه رده های اجتماع و اشخاص سرشناس، نشسته بودند و تا لار مملو از جمعیت بود. سید ضیاءالدین کنار در ورودی سالن بر روی يك صندلی جای داشت ولی در برابر رفت و آمد پیایی مهمانان برپای می ایستاد و در جلو او روی يك میز دیکاسه نقره پر از سکه های کوچک طلا و سکه های نقره بود.

فضای سالن با نور چلچراغهای بزرگ و پرشکوه روشن و با کلدانهای بزرگ و سبدهای پر گل آذین بسته و روی میزها در ظرفهای نفیس انواع بهترین شیرینیها و شکلاتها (که حالا یافت نمی شود) دیده می شد.

پیشخدمتها با صورتهای تراشیده و لباس مشکی و کراواتهای زیبا در حالی که سینیهای نقره پر از فنجانهای چای و نعنای دم کرده روی دست داشتند در گردش بودند و از مهمانان پذیرایی می کردند سید ضیاءالدین با بزرگواری و مهربانی به همه مهمانان نوروز شادباش می گفت و يك یا چند سکه طلا یا نقره به هریك می داد و

با گرمی و تبسم دست مهمانان را می‌فشرد و به راستی آیین نوروز جشن فرخنده باستانی ایران را باشکوه تمام برپا داشته بود.
از چهره‌های آشنا حاضر در آن آیین که هنوز در نظرم هست، نیرالملک هدایت، کاظم سیاح، مظفر فیروز، حمید سیاح، علی جواهرکلام، صراف زاده، نوری زاده، مولوی دبیر حزب، نصرالملک هدایت، شعبانی، حریری بازرگان، غلامحسین کاشف، عباس خلیلی، عیسی بهزادی، حکیم الهی، آشوری زاده، محمود ذوالفقاری، صادق‌ان، مهدی ساعی، محمدباقر حجازی، مروستی، عیسی بیگلر و اسماعیل نشاط را به یاد می‌آوریم.

سید ضیا، خود سخنانی درباره عظمت جشن نوروز گفت، سپس چند نفر در ضمن سخنان کوتاهی درباره بزرگداشت جشن نوروز به سید ضیا، الدین شادباش گفتند، سرمد هم چکامه شیوایی خواند.
در آن میان یک گروه سی نفری با لباسهای کارگری وارد شدند، سید ضیا، با همه دست داد و در برابر شادباش آنان به همه شادباش گفت و به هر یک چند سکه نقره عیدی داد و با مهربانی با آنان سخن راند، آن گروه که از بزرگواری و مهربانی سید ضیا، الدین شادباش شگفت زده شده بودند حالتی خجلت زده به خود گرفتند. سردسته گروه گفت: "آقا اینقدر به ما محبت می‌کنید. ما از مخالفین شما هستیم ولی شما ما را خجل کردید"، سید ضیا، پرسید: شما از کدام گروه هستید؟ سردسته گروه گفت: "ما فروشندگان روزنامه‌های حزب توده، روزنامه رهبر، مردم، شهباز، رزم می‌باشیم و هر روز هنگام فروش روزنامه به شما اهانت می‌کنیم"، سید ضیا، پرسید: مثلاً چه می‌گویید؟، روزنامه فروش با سادگی پاسخ داد روزنامه را که می‌خواهیم بفروشیم فریاد می‌زنیم و می‌گوییم، راجع به خیانت‌های سید ضیا، الدین، راجع

به فرار سید ضیا الدین، راجع به محاکمه سید ضیا الدین و از این گونه حرفها.

سید ضیا الدین پرسید: چرا این حرفها را می‌گویید؟ روزنامه فروش حزب توده گفت: "برای اینکه روزنامه را بیشتر بفروشیم، چون هرچه روزنامه‌ها بیشتر فروخته شود درآمد ما بیشتر خواهد بود."

سید ضیا الدین با مهربانی خطاب به همه آنها گفت: "اگر با فحش دادن به من روزنامه را بیشتر می‌فروشید و درآمد شما بیشتر می‌شود، هرچه می‌خواهید به من فحش بدهید من دلتنگ نمی‌شوم." روزنامه فروشهای حزب توده همه در برابر سید ضیا فروتنی کردند و اجازه رفتن خواستند. سید با مهربانی به همه دست داد و خدا حافظی گفت. چند نفر از آنان در حال تواضع و کرنش خواستند دست سید ضیا را ببوسند ولی او مانع شد و گفت: "این کار درست نیست و فقط در يك تشریفات خیلی استثنایی جایز است، بعد از این، این کار را نکنید"^۲

سرمه که پیش من نشسته بود با دیدن این صحنه و منش بزرگوارانه سید ضیا الدین این شعر حافظ را بر زبان راند.

مبوس جز لب معشوق و جام می حافظ

که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن^۳

۲. سید ضیا الدین در شهریور ۱۳۴۸ بر اثر سکت درگذشت، او پیوسته یار مردم بود و شخصیتی برجسته داشت و درمانگاهی بزرگ در سعادت آباد برپا کرد.

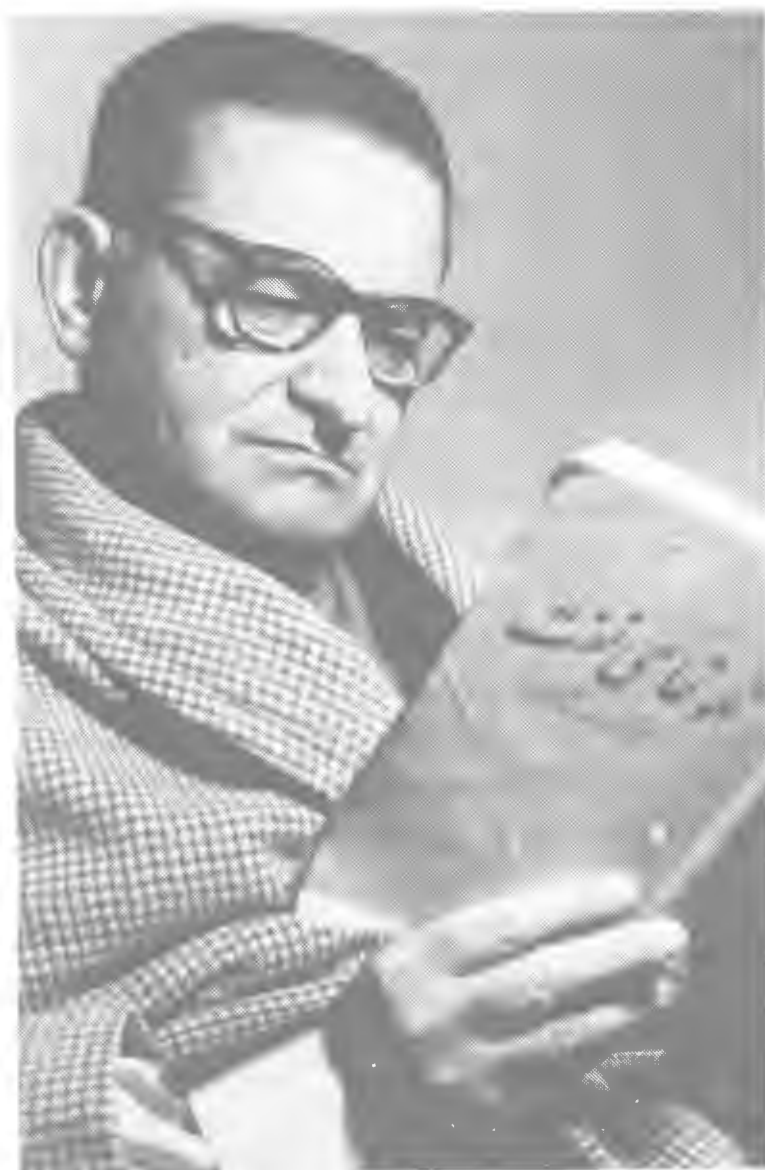
۳. مادیق سرمه شاعر ملی و توانا و وکیل دادگستری انسانی ارزنده بود و با بیماری سرطان در ۱۳۳۹ درگذشت.

حزب اراده ملی در بهمن ۱۳۲۴ پس از زمامداری قوام تعطیل شد و در فروردین ۱۳۲۵ سید ضیاءالدین هم برای رضایت سیاست شوری و هم برای انتقام به دستور قوام در شهربانی توقیف گردید^۴ و بیش از یک سال در بازداشت بود، سپس از سیاست کناره جست و به کار کشاورزی پرداخت، یک بار در شهریور ۱۳۳۰ حزب اراده ملی را گشود و هدف خود را برای مبارزه در راه حفظ آزادیهای اجتماعی بیان کرد ولی چون کوشایی حزب در جهت مخالف دولت دکتر مصدق بود سید ضیاء به سفارش شاه از ادامه فعالیت حزب چشمپوشی نمود و بی سروصدا حزب را تعطیل کرد.

۴. در فروردین ۱۳۰۰ که قوام استاندار خراسان بود به دستور سیدضیاء نخست وزیر توسط کلنل محمدتقی خان پسیان فرمانده ژاندارمری خراسان توقیف و به تهران اعزام و در عشرت آباد بازداشت شد و در ۱۴ خرداد به نخست وزیری رسید.

روزی که سهیلی گریه کرد!

علی سهیلی سیاست پیشه معروف، پس از شهریور ۱۳۲۰ در کابینه فروغی وزیر خارجه بود و پیمان سه جانبه را پس از تصویب مجلس با بولارد و اسمیرنف وزیر مختار انگلیس و شوروی درنهم بهمن ۱۳۲۰ امضا کرد و يك بار پس از فروغی از ۱۸ اسفند ۱۳۲۰ تا ۱۵ امرداد ۱۳۲۱ و بارديگر پس از قوام السلطنه از ۲۸ بهمن ۱۳۲۱ تا ۷ فروردین ۱۳۲۳ نخست وزیر شد، در دوران نخست وزیری او به ویژه دوران دوم، تهران با مشکلات بسیار و بیش از همه با مشکل قحطی روبرو بود. انتخابات دوره چهاردهم زیر نظر دولت سهیلی انجام شد و در آن هنگام که برای يك صدوسی کرسی مجلس دوهزار کاندیدا وجود داشت و بازار ناسزاگویی در روزنامه ها گرم بود، سهیلی نمی توانست همه کاندیداهای بانفوذ را راضی کند ولی به همه وعده مساعدت می داد و چون انجام تمام وعده ها غیر ممکن بود مخالفان بسیار پیدا کرد و این مخالفتها که پس از سقوط کابینه سهیلی هم ادامه داشت در مجلس ۱۴ به صورت اعلام جرم از سوی فرخ به اتهام اعمال نفوذ در انتخابات آذربایجان، شهرضا، بندرعباس، آباده و جهرم در ۲۳ مهرماه ۱۳۲۳ در مجلس مطرح گردید. سهیلی به دخالت در انتخابات سه شهرستان و تدین به دخالت در انتخابات



چندین حوزه متهم گردیدند، پرونده اتهامی سهیلی جدا از پروندهٔ تدین پس از رسیدگی و تأیید اتهام در کمیسیون دادگستری مجلس، در اواخر سال ۱۳۲۵، از مجلس به دیوان کشور فرستاده شد تا به موجب قانون محاکمه وزیران تعقیب شود. سهیلی که به نمایندگی ایران در سازمان ملل منصوب شده بود به تهران بازگشت و با جلال عبده و جواد عامری مشورت کرد و احمد جدلی و دکتر محمدعلی هدایتی را به وکالت خود برگزید. روز ۲۷ بهمن ۱۳۲۶ دادرسی او در دیوان کشور زیر نظر محمد شفیع جهانشاهی رئیس دیوان کشور و پانزده قاضی از پنج شعبه دیوان کشور آغاز گردید، در این دادرسی تاریخی تماشاچی بسیار بود و نمایندگان مطبوعات داخلی و خارجی هم حضور داشتند.

سهیلی نخست وزیر سابق و شخصیت معروف سیاسی وقتی وارد دادگاه شد، رنگداز صورتش پریده و اندکی حالت اضطراب داشت. با این حال هنگامی که برای دفاع از خود برخاست می‌کوشید که اضطراب خود را نشان ندهد، از این رو گاهی دستش را روی کمرش می‌زد و گاهی دست را توی جیب شلوارش فرو می‌برد و ژستهای لرد مانند به خود می‌گرفت. پس از دفاع جدلی و هدایتی دو وکیل مدافع سهیلی، خود سهیلی ضمن تشریح اوضاع عمومی کشور در دوران زمامداریش و توضیح موقعیت دشوار و استثنایی آن زمان وقتی از خدمات خود سخن می‌گفت به سختی متأثر شد چنان‌که بی اختیار اشک از دیدگان او جاری گردید. گرچه دفاع جدلی و دکتر هدایتی پیشتر ذهن قضات دادگاه را تاحدی روشن کرده بود و می‌دانستند که سهیلی دربارهٔ مداخله در انتخابات تقصیرش از تمام نخست وزیران کمتر است و اعلام جرم‌کننده مهدی فرخ خود در هر شغلی مرتکب

جرم شده، ولی بیانات ساده و بی‌پیرایه سہیلی توضیحاتی که دربارهٔ غرض شخصی فرخ و چگونگی جریان انتخابات دوره چهاردهم بیان کرد و سپس حالت تأثر و کریهٔ او دادگاه را تحت تأثیر قرارداد و سرانجام دیوان‌کشور سہیلی را از اتهاماتی که به او نسبت داده شده بود تبرئه نمود.

اتهامات سہیلی بجز اعمال نفوذ در انتخابات آذربایجان، بندر-عباس و شهرضا، خرید قسمتی از ابزار ساختمانی از انبار وزارت امور خارجه به ارزش بیست و هفت هزار ریال، توقیف روزنامه‌ها، تفسیر قانون حکومت نظامی و قیام علیه حکومت ملی! بود، که دیوان‌کشور این اتهامات را نیز بی‌پایه دانست و رد کرد.^۱ پس از خواندن دادنامهٔ براءت توسط جهانشاهی رئیس دیوان‌کشور، سہیلی در میان ابراز احساسات دوستانهٔ گروهی از تماشاچیان از قضات تشکر کرد و دادگاه را ترک گفت و به مأموریت خود در لندن بازگشت.^۲

۱. نام هیئت دادرسان دادگاه سہیلی: محمدشفیع جهانشاهی، علی حائری، حسین نقوی، لطفی، صفی‌نیا، پویان، جواد قاضی، محمد مدر، جمال‌الدین اخوی، محمود عرفان، میرمطهری، لواسانی، محمودهدایت، مرتضی ویشگایی، گرگانی.

۲. سہیلی در اردیبهشت ۱۳۳۲ که سفیر ایران در لندن بود بر اثر بیماری سرطان درگذشت، پیکر او را با هواپیمای نظامی انگلیس به تهران آوردند و روز ۱۹ اردیبهشت با تشییع جنازه رسمی به خاک سپرده شد.

آشنایی با وثوق خلوت (پدر هژیر)

محمد هژیر (وثوق خلوت) از غلام پیشخدمتهای دربار مظفرالدین شاه، پس از آنکه در آغاز مشروطه ناصرالملک قراگزلو (وزیر مالیه) وزارت دارایی را سازمان داد، او به کارمندی این وزارتخانه درآمد ولی بر اثر سادگی و کم استعدادی هرگز به شغل مهمی دست نیافت اما رتبه‌های خود را به موقع گرفته بود و کارمندی عالیرتبه (نه عالی مقام) به حساب می‌آمد و این هم از آنرو بود که فرزندان شایسته و پرتوان تیز هوش او عبدالحسین هژیر روی کار آمده و بخصوص پس از شهریور ۱۳۲۰ چندبار وزیرکشور و وزیر دارایی شد. من در شهریور و مهر ۱۳۲۷ به مأموریتی در ساری رفته بودم، در آن هنگام عبدالحسین هژیر نخست وزیر بود و محمد هژیر ازدو سال پیش در ساری ریاست ادارهٔ املاک واکذاری را برعهده داشت. ادارهٔ املاک واکذاری اداره‌ای گسترده و ویژهٔ سرپرستی املاکی بود که رضاشاه هنگام تبعید از ایران برای مصارف خیریه به محمد رضا شاه واکذار کرده و ایشان هم به دولت واکذار کرده بودند.^۱

۱. نخستین سرپرست (رئیس) املاک واکذاری سلطان حسین رخسانی بود، ممطفی قلی رام چندسال ریاست املاک واکذاری را برعهده داشت.



در کنار ادارهٔ املاك واگذاری، دادگاه املاك واگذاری هم به موجب قانون مصوب مجلس شورای ملی از ۱۳۲۱ به منظور رسیدگی به دعاوی کسانی که نسبت به این املاك ادعایی داشتند برای مدت چند سال بوجود آمده بود. مرکز این دادگاه اختصاصی در تهران و از چهار شعبه تشکیل می‌شد و مرکز دیگرش در ساری بود که آن نیز چند شعبه داشت و شامل دادگاه بدوی و تجدیدنظر می‌شد و در سالهای ۱۳۲۲ تا ۱۳۲۵ با توجه به شرایط زمان، بسیاری از اشخاص فرصت طلب و سودجو و اهل زدوبند با دستکاری برخی از وکلای دادگستری و کمک برخی از دادرسان آن دادگاهها دعاوی بسیار و غالباً بی‌اساس بر املاك رضا شاه بر علیه وزارت دارایی که مسئول و سرپرست آن املاك بود، مطرح کردند و زمینهای گسترده‌ای را در مازندران تصاحب نموده و به فروش رسانده و صاحب سرمایه شدند و نیز کسانی هم که بابت ملك خود فقط معادل تادو هزار تومان از اداره املاك پهلوی دریافت داشته بودند رایگان به آنها بازگردانده شد، در هر روی محمد هژیر به واسطهٔ داشتن ریاست ادارهٔ املاك واگذاری و سالخوردگی و بخصوص به واسطهٔ داشتن فرزندی چون عبدالحسین هژیر مورد احترام فرماندار و همهٔ رؤسای ادارات مازندران بود سادگی و درستی او نیز برای این احترام می‌افزود. او در دعوت‌های رسمی و جشنها مقدم بر همهٔ روسای ادارات حرکت می‌کرد و قیافه‌ای با وقار داشت و بسیار هم شیک‌پوش بود ولی در نظریه‌ها و سخنانش سادگی و گاهی ساده لوحی او آشکار می‌شد.

وثوق خلوت در ادارهٔ املاك واگذاری تنها به داشتن عنوان ریاست و اتاق مبلهٔ مجلل و امر و نهی ریاست مآبانه و امضاء نامه‌ها بسنده می‌کرد و کارهای پر مشغلهٔ اداره را عملاً معاون اداره و سرپرستان

دوایر متعدد اداره انجام می‌دادند. او در اتاق خود بیشتر وقت خود را به دیدار رؤسای ادارات و مراجعین تهرانی آن اداره می‌گذرانید، رؤسای دوایر زیر دستش هم هر روز گزارشها و اقدامات خود را به اطلاع او می‌رسانیدند.

من هم در مدت اقامت کوتاه خود در ساری هفته‌ای يك بار نزد ایشان می‌رفتم چون گذشته از آنکه برخوردی همراه با ادب و بزرگ منشی داشت، خاطرات گذشته‌اش برایم شنیدنی بود. معاون وشوق خلوت در دهم شهریور ۱۳۲۷ برای دوهفته به مرخصی رفت ولی بر اثر گرفتاری خانوداگی اقامت او در تهران تا دهم مهرماه به درازا کشید. در بیست و پنجم شهریور حسابداری اداره املاك واكذاری مطابق معمول هرماه لیست حقوق بیش از يك صد و پنجاه نفر کارکنان آن اداره را تهیه کرد و رئیس حسابداری امضاء نمود ولی معاون که هر ماه این لیست را امضاء می‌کرد در مسافرت بود، رئیس حسابداری از وشوق خلوت خواست که لیست را امضاء کند تا آن را به اداره دارایی برای پرداخت حقوق کارکنان اداره املاك بفرستد ولی وشوق خلوت حاضر به امضاء کردن نشد و گفت: " صبر کنید معاون برگردد "، ماه شهریور هم به پایان رسید و معاون برنگشت و پرداخت حقوق کارکنان اداره به تأخیر افتاد. آنچه رئیس حسابداری با وشوق خلوت صحبت کرد حاضر به امضاء لیست حقوق نشد، رئیس دارایی هم به او تلفن کرده و گفته بود شما رئیس اداره هستید و باید لیست حقوق را امضاء کنید، معاون درحقیقت از سوی شما امضاء می‌کند، باز هم نپذیرفته و گفته بود: " صبر کنید معاون همین روزها برمی‌گردد ". رئیس حسابداری املاك واكذاری که بارها مرا نزد وشوق خلوت دیده بود، این ماجرا را برای من گفت و خواهش کرد وشوق خلوت را

به امضاء لیست حقوق شه‌ریور کارکنان زیردستش راضی کنم. من نزد ایشان رفتم و موضوع را مطرح کردیم و گفتم يك هفته از ماه می‌گذرد و بیشتر کارکنان و کارمندان اداره به دریافت حقوق خود احتیاج شدید دارند، شما که رئیس اداره هستید چرا لیست را امضای می‌کنید؟ وثوق خلوت با کمال سادگی گفت: " آقا من از مسئولیتهای مالی خیلی می‌ترسم، حقوقی را که دیگران می‌گیرند و نمی‌دانم استحقاق دارند و خدمات خود را درست انجام داده‌اند و غیبت داشته‌اند یا نه و به اداره بدهی دارند یا نه؟ من چرا باید لیستش را امضاء کنم؟ من فقط درباره خودم این اطمینانها را دارم و اگر معاون باز هم در آمدن تأخیر کرد من سند حقوق خودم را امضاء می‌کنم و به دیگران کاری ندارم تا معاون برگردد." کارمندان چند روز دیگر صبر کنند. من با این پاسخ و این استدلال عجیب مأیوس شدم و جریان این گفتگو را به رئیس حسابداری املاک گفتم او هم ناچار صبر کرد تا در دهم مهرماه معاون آمد و لیست حقوق امضاء شد و این کره‌هی را که وثوق خلوت زده بود کشوده کردید.

این وثوق خلوت پیرمرد سپیدموی یا محمد هژیر پس از آنکه فرزندان برومندش عبدالحسین هژیر در دهم آبان ۱۳۲۸ (۱۳ محرم) در شبستان مدرسه سپهسالار مورد سوء قصد افراد وابسته به نواب صفوی و کاشانی قرار گرفت و کشته شد، بر اثر این فاجعه به بیماری شدید روانی دچار گردید و سه سال پس از فرزندش درگذشت.

من چند ماه پس از قتل عبدالحسین هژیر يك بار وثوق خلوت را در تهران دیدم حالت روحی او رقت‌آور بود، در این دیدار از کتابی که عبدالحسین هژیر تألیف و ترجمه کرده بود سخن به میان آمد، او گفت پسر من کتابهای خوب و یادداشتها و اسناد خوب داشت ولی

مستخدم پسر به نام حسین آقا (باستانی راد) که هژیرا و رادر وزارت
دارایی نیز استخدام کرده بود پس از مرگ پسر همه کتابها و اسناد
او را برد.

وعده‌های بی‌پایه آقاخان محلاتی!

آقاخان محلاتی رهبر اسماعیلیان در ۲۱ بهمن ماه ۱۳۲۹ برای شرکت در جشن عروسی شاه و ملکه ثریا به ایران آمد و کاخ شاهدخت شمس (در خیابان کاخ) برای اقامتگاه او اختصاص داده شد و از سوی شاه فرمان و عنوان والا حضرت گرفت و چندتکه جواهر هم برای ملکه جدید ایران تقدیم و در شب ۲۴ بهمن در آیین جشن عمومی و خصوصی در کاخ گلستان و کاخ مرمر با همسر خود شرکت کرد. آقاخان بر اثر فلج پا قادر به راه رفتن نبود، در مهمانیها و نیز در دیدارهایی که در اقامتگاهش داشت روی صندلی چرخدار می‌نشست و بیگم همسر زیبا و بلندپا و هنرپیشه‌اش صندلی چرخدار این رهبر سنگین وزن و سالخورده اسماعیلی را این سو و آن سو می‌برد. ورود آقاخان که بزرگترین امتیازش داشتن نقدینه فراوان در بانکهای بزرگ سوئیس و فرانسه و انگلیس و آمریکا و هند و چند کشور دیگر بود، با توجه به اینکه تبار ایرانی داشت، برخی از مقامها و روزنامه‌نگاران را امید می‌داد که در این سفر گامهای بلند برای کمک به کارهای عمرانی کشور از سوی او برداشته شود.

مقامها و شخصیتها به دیدار او می‌رفتند و با وی گفتگو داشتند، زبان انگلیسی و فرانسه و فارسی را بسیار خوب صحبت می‌کرد، بیگم



همسر آقاخان هم با چند زبان و نیز با زبان فارسی به خوبی سخن می‌گفت، آقاخان روزی را برای دیدار با روزنامه نویسان تعیین کرد، این دیدار در همان کاخ شاهدخت شمس انجام شد و روزنامه نویسان معروف چون عباس مسعودی، مصباح زاده، فرامرزی، مجید موقر و عمیدی نوری و بسیاری از مدیران هفته نامه‌ها در این دیدار حضور یافتند که برخی از آنان صاحبان هفته نامه‌ها بلکه گاه به‌گاه نامه‌های بی‌ارج بودند، اینان در همان دیدار برای استفاده از آقاخان موضوع کرانی کاغذ روزنامه را پیش کشیدند و بازبان بی‌زبانی از او کمک خواستند، صاحب يك گاه به گاه نامه بی‌ارزش به نام اقلیم که دو صفحه نشریه گاه به گاه خود را از عکسها و ستایشهای چاپلوسانه از آقاخان پر کرده بود با در دست داشتن آن شماره مخصوص به دیدن آقاخان آمد و دست او را بوسید و آن ورق پاره را به او داد و بانگ بلند گفت: " این روزنامه در ایران ارکان و الاحضرت آقاخان می‌باشد!" و با سردادن آه و ناله از کرانی کاغذ شکایت کرد، شایع بود که در دیدار خصوصی دو روز بعد کمکی از آقاخان گرفته است.

آقاخان که شاید در آغاز ورود برای انجام چند کار نیک در ایران تصمیم داشت، با اینگونه برخوردها و دیدارها نسبت به ایرانیان داوری دیگر درپیش گرفت، در دیداری که روز ششم اسفند بسا او داشتم و بیگم هم حضور داشت، می‌گفت: " چرا بیشتر این روزنامه‌ها و مجله‌ها از من پول می‌خواهند؟ اینها اگر روزنامه و مجله‌هایشان خریدار ندارد روش خود را عوض کنند یا دنبال کار دیگر بروند." آقا خان در آخرین روزهای اقامت خود پنجاه هزار تومان به انجمن روزنامه‌نگاران داد که زیر نظر انجمن برای کمک به هفته نامه‌های کم تیراژ و در حال انتشار برسد.^{۱۰}



آقاخان سفری هم به زادگاه نیای خود محلات رفت، در این سفر سرهنگ شاه خلیلی رئیس پلیس تهران که محلاتی بود و اعتقادات اسماعیلی داشت و شهاب خسروانی محلاتی و سروان پرویز خسروانی همراه او بودند. او نیازهای عمومی محلات را از نزدیک دید ولی جز با دادن کمکی ناچیز گامی برای عمران محلات برنداشت. آقاخان در نیمهٔ اسفند که می‌خواست ایران را ترك کند وعدهٔ کمکهای بزرگداد و گفت بعدها پیشنهادی برای این کمکها عرضه خواهد کرد.

دو سال گذشت و آقاخان به یاد وعدهٔ خود افتاد و نامه‌ای از سویس نوشت و آمادگی خود را برای تقبل هزینهٔ يك پروژه عمرانی اعلام داشت و تصریح کرد که ترجیح می‌دهد پروژه در زمینهٔ سد سازی و آبیاری استان فارس باشد. این نامه از طریق وزارت کشاورزی به بنگاه آبیاری کشور ارجاع شد، بنگاه آبیاری ساختمان سد درودزن فارس را پیشنهاد کرد و یادآور شد که هزارها هکتار زمینهای فارس با انجام دادن این پروژه زیر کشت خواهد رفت، و ماکت و نقشهٔ آن با برآورد پنجاه میلیون تومان هزینه از سوی وزارت کشاورزی برای آقاخان فرستاده شد، ولی آقاخان از این پروژه صرفنظر کرد و پروژه‌ای برای استان کرمان خواست که آن را هم فرستادند ولی هرگز پاسخی نداد !!

چه خوب گفته است ایرج میرزا :

۰۱ انجمن روزنامه نگاران یا انجمن مطبوعات زیر نظر عباس مسعودی صاحب مؤسسهٔ اطلاعات و دکتر ممطفی مصباح زاده صاحب مؤسسهٔ کیهان و عمیدی نوری صاحب روزنامه و چاپخانهٔ داد بود.

ای وطن زین همه اشراف کسی یافت نشد
کز برای تونگویم زسر، از زر گذرد

چند سال پس از درگذشت آقاخان، بیگم همسر او که برای شرکت در جشن تاجگذاری در آبان ۱۳۴۶ همراه پرنس کریم آقاخان به تهران آمده بود در دیداری که با چند مقام ایرانی داشت وقتی سخن از وعده‌های آقاخان به میان آمد از خستگی که آقاخان در انجام وعده‌های خود نشان داد، اظهار تأسف نمود.^{۲۰}

۲۰ آقاخان محلاتی در سال ۱۹۵۲ (۱۳۳۵ خ) در ویلای اختصاصی خود در حومه شهر زنو درگذشت.

دیدار با سپهبد رزم آرا

سپهبد حاجی علی رزم آرایک ارتشی واقعی و باهوش و پرتوان و قاطع بود، احساسات پاک میهنی داشت و می‌توانست خدماتی شایسته انجام دهد، او پس از چند سال تصدی ریاست ستاد ارتش، در تیرماه ۱۳۲۹ پس از استعفای علی منصور به نخست‌وزیری منصوب شد و با اکثریت درخور توجهی از مجلس شورای ملی رأی اعتماد گرفت، اما از همان آغاز کار در مجلس با مخالفت شدید جبهه ملی و استیضاح‌های پیاپی، و در بیرون مجلس با خصومت آیت الله کاشانی و گروه متعصب فدائیان اسلام که به کاشانی وابسته بودند روبرو شد و هر روز در مجلس و بیرون مجلس برضد او تظاهراتی برپا می‌ساختند و می‌گفتند او مأموریت دارد قرارداد نفت را با شرکت نفت انگلیس و ایران تجدید کند و مانع ملی شدن نفت شود، این شایعات وقتی شدت گرفت که رزم آرا به خدمت ترنبرگ رئیس هیئت مهندسين مشاور امریکایی و یاران او در سازمان برنامه پایان داد. ترنبرگ نخستین کسی بود که برپایه سیاست و رقابت اقتصادی امریکا که پس از جنگ دوم می‌خواست در منابع نفتی خاورمیانه و ایران هرچه بیشتر سهم باشد فکر ملی شدن نفت را که به سود ایران نیز بود به چندن از سیاست پیشکان ایران و چند پادوی تازه کار سیاسی



که می‌خواستند از این راه به شهرت و مقام برسند القا کرد. رزم آرا ملی شدن نفت را به معنی واقعی آن عملی نمی‌دانست و می‌گفت: "ما متخصص فنی نداریم، کشتی نفتکش نداریم، بازار فروش نداریم و قدرت رقابت با کمپانیهای بزرگ نفتی را نیز نداریم" و در جای دیگر گفت: "ما لوله‌نگ هم نمی‌توانیم بسازیم". رزم آرا با این اندیشه امکان تنظیم يك قرارداد، بهتر از قرارداد تصویب نشده گلشایان - گس را که در ۱۳۲۷ زمان نخست وزیری ساعد تنظیم شده بود براساس سهام شدن پنجاه درصد از سود خالص مورد بررسی قرار داد. او در همین حال برنامه‌های اصلاحی بسیاری داشت و در صدد گذراندن قانون تأسیس انجمنهای استان و شهرستان برای جلوگیری از تمرکز کارها در تهران بود و نیز برای جلوگیری از گرانی ارزاق و اجناس مورد نیاز مردم و برای پاکیزگی شهر تهران و نظم ترافیک اقدامات جدی به کار بست. بوق زدن بیجای اتومبیلها و فریاد کشیدن فروشنده‌گان دوره گرد را در خیابانها و کوچه‌های تهران ممنوع کرد، راه دوم تهران به شهر ری را احداث نمود و با احساس مردم گرایی هر روز مراجعه کنندگان به نخست‌وزیری را می‌پذیرفت و در رفع مشکلات مردم می‌کوشید ولی جبهه ملی به مخالفت‌های بی‌امان و پرخاشهای تندوزنده و سؤال پیچ کردن دولت و استیضاح‌های پیاپی و کارشکنی و ایجاد تزلزل در کار دولت رزم آرا ادامه می‌داد و می‌خواست با رفتن رزم آرا راه را برای روی کار آمدن خود هموار کند! در آن اوقات من هفته نامه عسی را در تهران منتشر می‌ساختم،

۱۰۱ در مجلس دکتر مصدق يك بار به رزم آرا گفت: "حالت نکشیدی باز به مجلس آمدی؟" و بار دیگر گفت: "مثل جوجه سرت را می‌برم!" بقایای هنگامی که رزم آرا

در شماره ۱۸ دی ماه این هفته نامه سرمقاله‌ای زیر عنوان " جدال دائم میان مجلس و دولت " نوشتم و اقلیت مجلس را در آن روش مغرضانه نکوهش کردم، این سرمقاله طرف توجه دولت واقع شد و روز ۱۸ و ۱۹ دی ماه آن را در بخش بررسی مطبوعات رادیو خواندند و به دنبال آن سرهنکد علی اکبر مهتدی معاون و محرم راز رزم آرا^۲ به من تلفن کرد و به خواهش او روز ۲۴ دی ماه به دیدارش رفتم، من با سرهنکد مهتدی آشنایی قبلی داشتم، او اهل همدان بود و بخصوص وقتی در زمان ریاست ستاد سرلشکر حسن ارفع تحت پیکرد و در خانه بهاء‌الملک (علیرضا قراکزلو) مخفی بود، او را می‌دیدم و ساعتها باهم گفتگو داشتیم، چون خودنیز اهل قلم بود و ترجمه روح القوانين منتسکیو هم از آثار اوست یا منسوب به او.

وقتی در نخست‌وزیری (کاخ ابیض) به اطاق مهتدی رفتم مرا به گرمی و احترام پذیرا شد و گفت: " تیمسار نخست وزیر از مقاله صریح و منطقی شما بسیار خشنود شدند و مایلند شما را ببینند، " من به این دیدار اظهار اشتیاق کردم، مهتدی به وسیله تلفن داخلی حضور مرا به تیمسار اطلاع داد و نیم ساعت بعد مرا خدمت رزم آرا

وارد تالار مجلس می‌شد، با صدای بلند می‌گفت: " دیکتاتور آمد، و حسین مکی به او حمال گفت!!! " متن سخنرانیهای حسین مکی را درباره نفت که در مجلس شانزدهم ایراد می‌نمود، مهندس حبیبی تهیه می‌کرد.

۲. مهتدی که در ارتش بر اثر توجه رزم آرا از هم ردیف سروانی به سرهنگی رسید و تا حدی به مال و ثروت هم دست یافت، پس از رزم آرا به او وفادار نماند و ادخواستی به عنوان بستانکار به خواسته چند صد هزار تومان بر علیه ورثه او به دادگاه تقدیم کرد و بعد هم چندی در پی خرید و فروش قطعات کوچک زمین در شمال شهر افتاد و اکنون در آمریکا به سر می‌برد.

برد. رزم آرا در اطاق مخصوص و مجلل تالار مانند کاخ ابیض که با فرشها و تابلوهای بسیار نفیس زمان ناصرالدین شاه آذین جسته بود، پشت میز کار خود نشسته بود، این همان تالاری بود که رزم آرا دوماه پیش قرارداد بازرگانی ایران و شوروی را با سادچیکف سفیر شوروی در آنجا امضاء کرد. و نزد مقامات سیاسی آمریکا به چپگرایی نیز متهم شده بود و پس از بیرون کردن ترنبرگ و همکاریانش از ایران، این دومین تقصیر او در نزد دیپلماتهای وزرات خارجه آمریکا بود. باری، مهتدی پس از ادای احترام مرا معرفی کرد، رزم آرا کسه اندامی متوسط و لاغر و چهره‌ای کندمکون داشت و با کت و شلوار تیره رنگ و کراوات رنگ روشن پشت میز نشسته بود، از جای برخاست و به من دست داد و اجازه داد روی صندلی نزدیک او نیز بنشینم. مهتدی در کنار من نشست، رزم آرا به مناسبت سرمقاله عس مرا تشویق و از من تشکر کرد و گفت: "ای کاش نویسندگان ماهمه متوجه به مسئولیتهای ملی خود بودند و درباره کارهای دولت بی غرضانه و منصفانه داوری می‌کردند، اما بیشتر چنین نیستند". سپس از تیراژ و هزینه هفته نامه عس پرسید و پس از پاسخی که به او دادم گفت: "مهتدی برای امکان هم‌فکری شما با برنامه‌های اصلاحی دولت با شما گفتگو خواهد کرد". من با عرض سپاسگزاری برخاستم، او هم در پشت میز خود برخاست و دست مرا فشرد و همراه سرهنگ مهتدی به اطاق او رفتم. مهتدی گفت: "تیمسار یکی از وطن خواه ترین و شایسته ترین شخصیت‌های کشور است و برنامه اصلاحی همه جانبه و بزرگی دارد و هدفش پیشرفت کشور و آسایش مردم است چند روزنامه هستند که با اهداف اصلاحی دولت هم‌فکری دارند و به آنها کمک می‌کنیم. اگر شما هم به نوبه خود با دولت

همفکری کنید و سرمقاله‌های خود را در تأیید برنامه‌های اصلاحی دولت بنویسید، ما می‌توانیم با دادن مقداری کاغذ در هر ماه هزینه هفته نامه شما را تأمین کنیم.

پذیرش این پیشنهاد و برقراری این رابطه از دیدگاه يك آدم فرصت طلب يك شانس بزرگ بود و بی‌گمان موفقیت‌های مادی و شغلی در پی داشت ولی من که اندیشه و احساس را بر عقل و منطق مادی ترجیح می‌دهم بی‌درنگ گفتم: "اگر سرمقاله را به جانب‌داری از دولت بنویسم، دیگر مطلبی برخلاف سرمقاله نمی‌توانم چاپ کنم و باید از هر انتقاد لب فروبندم و این برای من دشوار است چون وابستگی و غرض خاصی ندارم باید کار خوب را تحسین کنم و کار بد را انتقاد و این دولت ممکن است کارهای بد هم داشته باشد و من نمی‌توانم کار بد را انتقاد نکنم." مهتدی گفت: "شما اشتباه می‌کنید" و من بار دیگر محظور عقیدتی خود را پیش کشیدم. مهتدی دیگر سخن نگفت و با او بدرود گفته کاخ نخست وزیری را ترك کردم^۳ و راستی

۰۳ رزم آرا روز شانزدهم اسفند ۱۳۲۹ در حالی که برای شرکت در مجلس ترحیم آیت الله فیض به مسجد شاه می‌رفت، در حیاط مسجد به دست خلیل طهماسبی یکی از افراد متعصب فدائیان اسلام (گروه نواب مغوی وابسته به کاشانی) کشته شد و مجلس شورای ملی ازیر نفوذ کاشانی و کوشش دکتر مصدق جبهه ملی با زیرپا گذاشتن قانون اساسی و عرف و اصول پارلمانی و اخلاقی و انسانی با گذاردن يـك ماده واحد رزم آرا را مهدورالدم (واجب القتل) و قاتل او را خدمتگذار شناخت! و براساس این تصمیم رسوا، قاتل آزاد شد و پس از آزادی بی‌درنگ به دیدن کاشانی رفت و کاشانی دست نوازش بر سر و ریش او کشید و تصویر این دیدار و نوازش در روزنامه‌ها به چاپ رسید! در دوره هجدهم مجلس ماده واحد عفو خلیل طهماسبی دخالت قوه مقننه در قوه قضاییه تلقی گردیده لغو شد، سپس در ۱۳۳۴ بعد از سو، قصد ذوالقدر (یکی از افراد همان گروه) به حسین علاء نخست وزیر وقت، طهماسبی

که در این سرزمین فرصت طلبها و ابن الوقتها عقیده و احساس بلایی
است و چه محرومیتها و سختیها به دنبال می‌آورد.

من که در موسم پیری اکنون
مانده در دایرهٔ افلاس
عمر خود، هستی خود، داده به باد
بهر این مردم حق شناسم
کسی امروز نپرسد حال من
کسی امروز ندارد پاس من
من در این جامعه بی‌احساس
گشته عاطفه و احساس من

و نواب صفوی و ذوالقدر و واحدی به موجب دادنامهٔ دادرسی ارتش در ۲۱ دی ماه
۱۳۳۴ در میدان تیر لشکر ۲ زرهی تیرباران شدند.

کَمْک به هفته نامه شورش

امیرمختار کریم پور شیرازی جوان بلندقد لاغر اندام سیاه چسوده جسور که در ۱۳۲۷ برای تحصیل در دانشگاه از شیراز به تهران آمده بود، پس از يك دوره کوتاه دانشجویی بر اثر سختی معیشت و تنگدستی در ۱۳۲۸ به خدمت شرکت بیمه درآمد ولی خدمت او دیری نپایید و در سال ۱۳۲۹ به خدمتش پایان دادند و این همزمان با دوره زمامداری سپهبد رزم آرا بود که هفته‌ای دو روز وقت خود را برای دیدار مردم و پذیرایی ارباب حاجت اختصاص داده بود و هرکس می‌توانست بدون هیچگونه گرفت و کیر و دور از هر تشریفاتی نخست وزیر را دیدار کند.

کریم پور که سری پرشور داشت و از قریحه نویسندگی و سرودن شعر نیز بی‌بهره نبود و در ظرف دو سال اقامت در تهران دیده بود که چه اشخاص بی‌مایه با مایه پر رویی و داشتن يك هفته نامه با زدوبندها و ناسزاگوییها به پول و مقام دست یافته‌اند، يك روز برای شکایت از روزگار خود نزد نخست وزیر رفت و تقاضا کرد اجازه انتشار يك هفته نامه به او بدهند. رزم آرا باتیزهوشی خود زودا و را شناخت و وی را به سرهنگ مهتدی مشاور و محرم راز و سرپرست تبلیغات خود معرفی کرد، او هم پس از قول و قرار با کریم پور از نظر تعیین هدف



و خط مشی روزنامه نگاری او، از دکتر شمس‌الدین جزائری وزیر فرهنگ خواست امتیاز هفته نامه‌ای به کریم پور بدهد و بدین ترتیب کریم پور امتیاز هفته نامه شورش را به دست آورد و برای چاپ شورش سرهنگ مهتدی از محل اعتبار نخست وزیری به او کمک کرد و کاغذ روزنامه در اختیارش گذاشت، و هفته نامه شورش با مقاله‌های تند و آتشین و نوشته‌های پر از پرخاش بخصوص نسبت به دربار قدم به عرصه وجود نهاد، سرمقاله و بلکه بیشتر مقالات شورش رادر این زمان مهتدی می‌نوشت.

چندماه بعد رزم آرا ترور شد (۱۶ اسفند ۱۳۲۹) کریم پور برای تدارک هزینه کاغذ و چاپ شورش به هر در می‌زد، در این میان به سوی جبهه ملی و دکتر مصدق رهبر بانفوذ اقلیت نیرومند پارلمان گروید و به انتشار شورش ادامه داد و در طریق اهداف جبهه ملی قلم زد. در آن اوقات در ماه‌های پایانی ۱۳۲۹ و فروردین واردیهشت ۱۳۳۰ من هفته نامه عسی را انتشار می‌دادم که روزهای دوشنبه پخش می‌شد و در چاپخانه مظاهری به چاپ می‌رسید و اتفاقاً هفته نامه شورش هم در همان چاپخانه چاپ می‌شد و در همان روزهای دوشنبه منتشر می‌گردید. در این صورت من و کریم پور مدت چندین ماه هر هفته در عصر شنبه و یکشنبه تا پاسی از شب برای کار چاپ هفته نامه خود در چاپخانه مظاهری بودیم و به تنظیم و تصحیح مقاله‌ها و خبرهای هفته نامه خود اشتغال داشتیم و یکشنبه شب در حدود ساعت ۹ کار ما تمام می‌شد و هر دو هفته نامه بامداد دوشنبه در تهران توزیع می‌گردید. با این تفاوت که هفته نامه عسی با مطالب ساده و گفتارهای ادبی و تاریخی چندان خواننده نداشت و تیراژ آن از هزار شماره بالا نمی‌رفت ولی هفته نامه شورش با نوشته‌های تند و

توهین آمیز و ناسزاگویی به بزرگان کشور جنجالی و پرتیراژ بود. چند یکشنبه شب خود شاهد بودم همین که کار چاپ شورش تمام می شد، کریم پور از دفتر چاپخانه مظاهری به وسیله تلفن به آقای دکتر... (بدون بردن نام) می گفت: "چاپ شورش تمام شد و منتظر مرحمتان هستم که حساب چاپخانه را بدهم" و يك ساعت بعد يك پاكٲ محتوی اسکناس برای او می رسید و او با گفتن: "خدا سایه مبارکشان را کم نکند" از مستخدمی که پاكٲ را آورده بود تشکر می کرد و سپس پاكٲ را می گشود و حساب چاپخانه را می پرداخت. ولی من بیشتر هفته ها پول پرداخت چاپ را نداشتم و بامظاهری مدیر چاپخانه نسیه کاری می کردم، يك شب مظاهری به من گفت: "تو چرا از جیب خرج می کنی؟ تو هم آقای دکتر مصدق را ببین به تو هم كمك خواهد کرد، چون از نویسندگان حمایت می کند"۰ همچنان که هزینه چاپ شورش را برای کریم پور می فرستد۰ گفتم: "پس آقای دکتر... که کریم پور به او تلفن می زند و تمام شدن چاپ روزنامه را به او اطلاع می دهد و او هم هزینه روزنامه را می فرستد دکتر مصدق است؟" گفت: "بله، برای تشویق کریم پور به او كمك می کند"۰ در زمانمادری دکتر مصدق کار هفته نامه شورش در فحش دادن بمدر بارو و الاحضرتها بالا گرفت، او و الاحضرت را و الاهرزه می نوشت و ناسزاهای گفت؟ کریم پور در اجتماعات نیز به سخنرانیهای کم مایه ولی تند و با حرارت می پرداخت و داعیه وکالت دوره هفدهم را نیز داشت ولی چون دولت وقت به دستور دکتر صدیقی وزیر کشور برای جلوگیری از انتخاب سردار فاخر و کسان دیگر که مطیع دولت نبودند انتخابات شیراز را همچون انتخابات يك سوم از حوزه های انتخاباتی ایران متوقف کرد، کریم پور که خود را کاندیدای نمایندگی شیراز و

تهران کرده بود، در شیراز به این آرزو نرسید و در تهران هم دکتر صدیقی به او شانس نداد.

بعد از آشکار شدن اختلاف دکتر مصدق و کاشانی کریم پور در هفته‌نامه شورش کاریکاتوری از کاشانی چاپ کرده بود که برعکس او نقشی از پرچم انگلیس دیده می‌شد و کاشانی خودمی‌گفت: "کریم پور این کاریکاتور را به دستور مصدق تهیه کرده و به چاپ رسانده است"!

پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در دوران نخست‌وزیری سپهبد زاهدی کریم پور بیچاره به کیفر تندرویها و ناسزاگوییهایش دستگیر شد ولی پیش از انجام دادرسی و محکومیت چند بار به صد گریز از زندان برآمد و چون نتوانست بگیرزد سرانجام از فشار ناراحتی روحی و اضطراب و وحشت احتمال محکومیت به اعدام، خود را در زندان آتش زد و به وضع بسیار رقت بار جان سپرد، مخالفان رژیم شهرت دادند که مأموران زندان کریم پور را به دستور مقامات بالا آتش زده‌اند!

۰۱ این سخن کاشانی در کتاب چهار جلدی اسناد و نوشته‌ها و اعلامیه‌های او که در چند سال پیش منتشر شد نیز به چاپ رسیده است.

بیست هزار رأی به جای شش هزار رأی

در دی ماه ۱۳۳۲ يك روز برای توصیهٔ حال دوستی که کارمند وزارت کشور و مأمور خدمت در فرمانداری همدان بود، به دیدار سرتیپ محمد حسین جهانبانی به وزارت کشور رفتم، او معاون وزارت کشور بود و عنوان وزارت کشور را خود سپهد زاهدی نخست وزیر برعهده داشت اما در عمل جهانبانی کار وزیر را انجام می داد و بسیار مورد اعتماد زاهدی بود.

هنگامی که من با جهانبانی در گفتگو بودم، رئیس دفترش با تلفن به او گفت: "بخشدار کازرون که در همین ساعت به او وقت دیدار داده اید آمده و منتظر است".

جهانبانی با گفتن عذر می خواهم اجازه داد او به درون اتاق بیاید. بخشدار کازرون وارد اتاق شد. مردی میانه سال و میانه قامت و لاغر بود بازلف سیاه و سفید. سلام داد و دست را بر سینه گذاشت و نیمه تعظیمی کرد و جلو میز جهانبانی ایستاد. جهانبانی به او گفت: "شما چه کاری داری؟" بخشدار چنین پاسخ داد: "بنسده دوازده سال در شهرهای کوچک بخشدار بوده ام و وظایف خود را در هر جا به خوبی انجام داده ام حالا می خواهم استدعا کنم يك پست فرمانداری درجه دو به بنده مرحمت فرمایید که دعاگو باشم".





جهانبانی با برآشفتگی گفت: "پاداش خیانتت را می‌خواه‌سی؟" بخشدار پرسید: "چه خیانتی کرده‌ام؟" جهانبانی گفت: "امثال شما بخشدارها و فرماندارها بودید که رفرا ندِم قلابی و خلاف قانون مصدق را برای انحلال مجلس برگزار کردید.^{۱۰} بخشدار با صدای آرام گفت: "اتفاقاً بنده در برگزاری رفرا ندِم بزرگترین خدمت را کرده‌ام!" جهانبانی با تندی گفت: "عجب پس برگزاری رفرا ندِم را خدمت هم می‌دانی!" بخشدار گفت: "نه قربان، برگزاری رفرا ندِم خیانت بود ولی بنده طوری رفرا ندِم را انجام دادم که يك خدمت بزرگ محسوب می‌شود و باید بنده را تشویق بفرمایید"، جهانبانی به او گفت: "نمی‌فهمم چه می‌گویی".^{۱۱}

بخشدار گفت: "توجه بفرمایید، در حوزه کازرون شمار رأی دهندگان روی هم به شش هزار نفر نمی‌رسد ولی بنده قریب بیست هزار رأی موافق رفرا ندِم از صندوق درآوردم و این شمار رأی بهترین سند بطلان رفرا ندِم مصدق است و شما می‌توانید با توجه به همین بطلان رفرا ندِم را اعلام فرمایید." جهانبانی رو به من کرده خندید و گفت: "نکته بسیار جالبی است و در بسیاری از شهرها همین

۱۰. دکتر مصدق برای يك سره کردن کار دربار به بستن مجلس خود ساخته‌اش نیاز داشت، چون در همین مجلس نیم بند دوره هفدهم که انتخاباتش زیرنظر دکتسر صدیقی وزیرکشور با مداخلات دولت و عوامل دولتی برگزار شده بود. دکتر مصدق مخالفان جدی داشت و او تحمل مخالفت نمی‌کرد و می‌گفت: "مخالفین نمی‌گذارند من برنامه‌های اصلاحی خود را اجرا کنم".^{۱۱} از این رو روز ۱۲ امرداد ۱۳۳۲ يك رفرا ندِم عمومی با برنامه پیش ساخته در تمام ایران برگزار شد و دولت انحلال مجلس هفدهم را به استناد آن رفرا ندِم اعلام داشت. مجلس سنا هم چندی پیشتر با تصویب همین مجلس تعطیل شده بود.

گونه عمل شده است" . سپس به بخشدار گفت: " بسیار خوب می‌گویم پرونده شمارا بررسی کنند، اگر بجزر فراندم نقطه ضعف در پرونده‌ات نبود، کاری برایت انجام می‌دهم"، در این وقت بخشدار دست تیمسار را که به سوی او دراز شده بود با کرنش بسیار فشرد و از اتاق بیرون رفت . پس از رفتن او من درخواست خود را مطرح کردم، درخواستم قانونی و ساده بود و تنها انتقال يك کارمند را از همدان به تهران به منظور امکانات تحصیل فرزندش در دانشگاه ازوی خواهش کردم و با يك دستور تلفنی جهانبانی به کارگزینی وزارت کشور و دستوری که در بالای نامه آن کارمند نوشت، این درخواست پذیرفته شد و پس از يك ماه آن کارمند به تهران منتقل گردید.^{۲۰}

۲۰ سرتیپ جهانبانی که انتخابات دوره هجدهم مجلس را زیر نظر داشت، آشکارا بسیاری از کرسیهای نمایندگی را فروخت و در برابر دریافت پول دستور انتخاب شخص مورد نظر خود را داد .

سرتیپ جهانبانی در بهار ۱۳۳۳ هنگام بازگشت از مراسم گشایش آرامگاه بوعلی در همدان بر اثر تصادف بین راه درگذشت .

سبحان الله برادرم آمد!

حسن وثوق (وثوق الدوله) که در بهمن ماه ۱۳۲۹ در تهران درگذشت، هفت دختر و يك پسر داشت. سردار اکرم همدانی، یدالله عضدی، دکتر جواد آشتیانی، دکتر علی امینی و نظام‌الدین امامی (پسر امام جمعه خویی) از دامادهای او بودند، پسرش علی وثوق کارمند وزارت دارایی بود و در نخست وزیری دکتر امینی چندی معاونت نخست وزیر شد، هنگامی که وثوق درگذشت، فرزندان او زیر حمایت عموی خود (قوام السلطنه) قرار گرفتند و بسیار به او احترام می‌کردند، قوام هم آنان را مانند فرزند خود دوست داشت و بسویژه خانم بتول امینی همسر دکتر امینی از خدمت به عموی خود هرگز غفلت نمی‌کرد.

پس از درگذشت وثوق ورثه او دادخواست حصر وراثت به دادگاه دادند، همین‌که آگهی انحصار وراثت ورثه وثوق در روزنامه چاپ شد، خانم نسبتاً جوانی با دو فرزند، يك پسر ۱۵ ساله به نام فریدون و يك دختر ۱۴ ساله به نام ۰۰۰ با ارائه عقد نامه رسمی و شناسنامه خود و دو فرزندش، خود را همسر وثوق الدوله و آن دو طفل را فرزند او معرفی کرد و به دادخواست حصر وراثت وثوق اعتراض نمود.



طرح اعتراض همسر دوم وثوق الدوله بر ورثه او بسیار گران آمد و از بیخ منکر شده گفتند، پدر ما بجز همسر نخست خود همسر دیگر نداشته و بجز همان هفت دختر و يك پسر فرزندی از او برجای نمانده است، آنها از این موضوع خشمناك بودند و ادعای همسر دوم وثوق الدوله را برای خودشان و پدرشان توهین می شمردند ولی خود و وکیلشان در برابر عقدنامه رسمی و شناسنامه‌ها نمی توانستند دادگاه را به رد اعتراض همسر دوم پدرشان وادار نمایند و سرانجام همسر دوم وثوق و پسر و دخترش در دادنامه انحصار وراثت در ردیف ورثه وثوق الدوله شناخته شدند، اما ورثه گروه یکم به هیچ روی حاضر نبودند سهمی از ارث وثوق به این ورثه گروه دوم بدهند.

همسر دوم وثوق الدوله مدتها به هرجا روی آورد ولی در برابر انکار و خشم ورثه گروه یکم کاری از پیش نبرد، سرانجام نزد قوام رفت و عقدنامه خودش و شناسنامه خود و دو فرزندش را با دادنامه حصر وراثت دادگاه به قوام نشان داد. قوام نیز از زناشویی دوم برادرش هیچ اطلاعی نداشت و این راز را پس از درگذشت وثوق و طرح دعوی انحصار وراثت از ورثه گروه یکم شنیده بود، اما در برابر شناسنامه و عقدنامه رسمی و دادنامه دادگاه نمی توانست دعوی آن خانم را نادیده بگیرد، ناچار برای از میان برداشتن اختلاف، از ورثه گروه یکم دعوت کرد در یکی از روزهای آذرماه ۱۳۳۳ نزد او بیایند و همسر دوم وثوق هم با دو فرزند خود در آن جلسه حاضر شود تا اختلاف آنان مطرح گردد و تصمیمی گرفته شود. اتفاقاً فریدون پسر ۱۵ ساله بیش از تمام فرزندان وثوق الدوله به او شایسته داشت، در روز دعوت وقتی که ورثه وثوق در نزد قوام و درخانه اودر خیابان کاخ شمالی گرد آمده بودند، همسر دوم وثوق با پسر و دخترش به

سالن پذیرایی وارد شدند، همین که قوام چشمش به فریدون افتاد با شگفتی بسیار در سیمای او چهره جوانی وثوق را دید وحیرت زده و بی اختیار از جای خود برخاست و با صدای بلند گفت: " سبحان الله برادرم آمد" سپس با همسر دوم برادرش دست داد و دو فرزند او را بوسید و فریدون را نزد خود نشاند. ورثه گروه یکم که حتی انتساب این پسر و دختر را با پدرشان و همسری خانم دوم وثوق را به کلی منکر بودند در برابر این برخورد قوام تسلیم شدند ولی از میراث وثوق الدوله چیزی به آنها ندادند و تنها با اصرار قوام قسمتی از زمینهای سلیمانیه در خیابان دوشان تپه را که نیروی هوایی از سالهای پیشین تصرف کرده و پادگان و تأسیسات نظامی در آنجا پدید آورده بود، به عنوان ارث به همسر دوم وثوق و پسر و دختر او واگذار کردند و در برابر این واگذاری، همسر دوم وثوق با تنظیم يك اقرارنامه رسمی به وصول سهم لارث خود و دو فرزندش اقرار نمود و از هرگونه ادعای دیگر چشم پوشید و همین که سند صلح نامه زمینهای سلیمانیه متصرفی نیروی هوایی را به دست آورد با انتخاب يك وكيل زرنگ و چند سال دوندگی و سازش با پاره‌ای مقامهای آن زمان اداره مهندسی ارتش و وزرات جنگ، چندین میلیون تومان بابت آن زمینها که مساحتش از چند صد هزار متر بیشتر بود گرفت و با آن سرمایه با دو فرزند خود برای همیشه ایران را ترك گفت و پس از اقامتی کوتاه در پاریس عاقبت برای همیشه در امریکا اقامت گزید.^{۱۰}

۱۰. باغ و مزرعه سلیمانیه در شرق تهران را دکتر جواد آشتیانی داماد وثوق الدوله به وکالت از سوی وثوق در ۱۳۰۷ به ثبت رسانید و مانند مالکان همه مزرعه‌های

گوداگرد تهران (چون یوسف آباد، ونك، درّوس، چالهرز، بریانك، قلعه مرغی، مهرآباد، یافت آباد، خانی آباد، دولت آباد، مهرآباد، جنت آباد و ۰۰۰ و ۰۰۰) مساحت وسیعی از زمینهای بایر دولتی را با كمك مأمورین ثبت وخالصه و شهرداری تصاحب کرد. کوی تهران نو در شرق تهران در يك میلیون متر از همین زمینهای دولتی که به غلط در محدوده سلیمانیه سند مالکیت صادر شده بود در ۱۳۲۶ بنیاد نهاده شد. يك میلیون متر زمین به نام قسمتی از زمینهای سلیمانیه در آن سال از قرار متری يك تومان از سوی دکتر آشتیانی به وکالت از وثوق الدوله به بازرگانی به نام رحیم خامنه‌ای پور فروخته شد و شرکتی به نام شرکت عمرانی وثوق تأسیس کردید و با تفكیک يك میلیون متر زمین یاد شده کوی تهران نو احداث شد، وثوق الدوله هم در کنار تهران نو به هزینه خود يك درمانگاه ساخت که درمانگاه وثوق نامیده شد ولی پس از انقلاب آن نام را عوض کردند.

(وثوق الدوله در بهمن ماه ۱۳۲۹ و قوام السلطنه در تیرماه ۱۳۳۴ درگذشتند.)

تفویض وکالت مجلس به داماد به خواش همسر!

حسین علاء که از فروردین ۱۳۳۴ پس از استعفای اجباری سپهبد زاهدی تا فروردین ۱۳۳۶ نخست وزیر بود، چون بیشتر روزگار جوانی و عمر خود را در انگلیس و فرانسه گذرانده بود با زدوبندها و به کار بستن نفوذ در کارها چندان آشنایی نداشت. انتخابات دوره نوزدهم مجلس شورای ملی در زمان نخست وزیری او انجام شد، او در کار انتخابات برخلاف بیشتر نخست وزیران جز در دو مورد دخالت نکرد و انتخابات زیر نظر وزیر کشور امیر اسدالله علم و مأموران بلندپایه آن وزارتخانه انجام می‌شد و از نفوذ و غرضهای ویژه آنان برکنار نبود.

ایران علاء یگانه دختر علاء که خانمی تحصیل کرده و متجدد و زبان دان و از بهترین روش تربیتی اشرافزادگی برخوردار بود و روح و چهره‌ای زیبا و ظریف داشت، در آغاز تأسیس اصل چهار در تهران نخستین منشی مستر وارن رئیس اصل چهار بود و نیز پیش از ازدواج شاه با دوشیزه ثریا اسفندیاری (ملکه ثریا) کاندیدای همسری شاه بود، در سال اول نخست وزیری علاء با اسکندر فیروز فرزند سرلشکر فیروز و نوه فرمانفرما ازدواج کرد و آیینی نه چندان اشرافی برای جشن عروسی او از سوی علاء برپا شد که بیشتر رجال



کشور و بانوانشان در آن جشن شرکت داشتند.

علاء که طبعی بذله کو داشت پس از عروسی ایران و اسکندر در نامه‌ای برای برادرش دکتر محمد علائی خبر عروسی ایران خانم را با يك ایهام بدین گونه یادآور شد: اسکندر ایران را با خونریزی تصرف کرد!

این اسکندر اشراف زاده و جوان و کامران و جویای نام و تازه از فرنگ آمده که داماد نخست وزیر هم شده بود، برای آنکه خود نیز يك عنوان معتبر اجتماعی داشته باشد، به فکر وکالت مجلس افتاد و به توصیه مادر ایران خانم "فاطمه علاء" همسر علاء به وزیرکشور و فرماندار همدان، به سادگی از صندوق انتخابات دوره نوزدهم مجلس شورای ملی سردرآورد و این چشم روشنی بود که خانم علاء به داماد خود داد. هنگامی که در جلسه مجلس یکی از نمایندگان به او گفت: "شما که خود را از دخالت و اعمال نفوذ در انتخابات دوره نوزدهم برکنار داشتید چرا در انتخابات همدان مداخله نمودید و داماد خود را بر همدان تحمیل کردید؟" علاء در پاسخ گفت: "از بس خانم به من فشار آورد مجبور شدم".^{۱۰}

علاء در يك مورد دیگر هم در انتخابات دوره نوزدهم نفوذ خود را به سود پدالاله ابراهیمی نامزد نمایندگی کرمان به کار برد و به سفارش او رقیب سرسخت و بانفوذش دکتر مظفر بقایی از سوی کمیسیون امنیت کرمان به زاهدان تبعید شد.

وقتی در این باره هم به علاء اعتراض کردند گفت: "برادر خانم

۱۰ شاعری در همان هنگام این رباعی را گفته بود:

نه هیچ به شهر همدان داشته راه نه بوده ز حال همدانی آگاه
این تازه جوان که از فرنگ آمده بود چون شده وکیل همدان شناگاه؟

(محسن قراکزلو)^۲ از من خواهش کرد ناچار شدم خواهش او را بپذیرم^۳.

۲. محسن قراکزلو پسر ناصرالملک قراکزلو و برادر خانم علاء از رؤسای درسار بود
تشریفات را برعهده داشت و در ۱۳۵۸ درگذشت.
۳. علاء در ۲۱ تیرماه ۱۳۴۳ درگذشت.

تقی زاده گفت:

با تقید افراطی سوگند می‌خورم!

در سال ۱۳۳۷ سیدحسین تقی زاده رجل معروف صدر مشروطه که در آن هنگام از ارکان مجلس سنا بود، چند جلسه در انجمن مهرگان دربارهٔ چگونگی رویدادهای نهضت مشروطه سخنرانی کرد و متن آن سخنان در روزنامه‌ها چاپ شد ولی تقی زاده بسیاری از نکته‌های مهم را ناگفته گذاشت یا با ابهام و اجمال از آنها گذشت.

من همان اوقات آن نکات مبهم را طی مقاله‌ای زیر عنوان "ده سؤال از تقی زاده" نوشتم و در شماره ۴۰۷۲ و ۴۰۷۴ روزنامه‌کیهان به چاپ رسید و روزنامه‌کیهان هم در مقدمه کوتاهی که بر مقاله من نوشت، از تقی زاده خواست که برای کمک به تاریخ به آن سؤالات پاسخ دهد، ولی تقی زاده هرگز به آن پرسشها پاسخ نداد.

از آن پس نیز در سالهای بعد که همراه بیوگرافی یکی از رهبران مشروطه رامی‌نوشتم، در آن بیوگرافیهانیزگاه از نکات مبهم و تیره از نقش تقی زاده در ایجادبرخی از آن رویدادهای اسفانگیزاشارتسی داشتم. در شماره ۱۲۴۱ تیرماه ۱۳۴۶ مجله تهران مصور نیز به استناد عین نامه تقی زاده از ارتباط او با یکی از مقامهای انگلیسی "مستر لینچ" پرده برداشتم و نیز در همان سال ۱۳۴۶ سند دیگر با خط تقی زاده در همان ارتباط ۰ در کتاب اسناد سیاسی دوران قاجاریه



منتشر ساختم، نصرالله صبا (مختارالملک) سناتور که از مریدان تقی زاده بود چند بار به طور نصیحت خواست مرا از نوشتن آن بیوگرافیها باز دارد و می‌گفت: "چرا برای خودت دشمن تراشی می‌کنی؟" و اتفاقاً راست می‌گفت، فاش کردن حقایق و نشان دادن نقاط ضعف بسیاری از رجال گذشته، که فرزندانشان صاحب مقامهای عالی دولتی بودند و نیز شکستن بتهای دروغین تاریخ دشواریهای بسیار برای من در پی داشت ولی من در اندیشه سود و زیان نبودم و نوشتن حقایق و نشان دادن چهره‌های واقعی سران مشروطه و رهبران نهضت و حکومت را رسالت می‌دانستم و زیانهایش را به چیزی نمی‌شمردم.

در مهرماه ۱۳۴۴ يك روز در خانه نصرالله صبا در خیابان شیخ هادی بودم، حسین نقوی سناتور که همدیگر را خوب می‌شناختیم و قبلاً از قضات دیوان کشور و چندی هم کفیل وزارت دادگستری بود نیز به دیدن صبا آمد. در حضور او صبا به من گفت: "در نوشته‌هایتان گاهی اشاراتی به آقای تقی زاده می‌کنید که درست نیست، مقصودتان چیست؟" گفتم: "مقصود شخصی ندارم و تنها هدفم روشن شدن برخی از نکات مبهم تاریخ مشروطه می‌باشد." گفت: "میل دارید با آقای تقی زاده ملاقات کنید؟" گفتم دیدار حضرتشان برای من سعادت است. صبا به نقوی گفت: "همین حالا به آقای تقی زاده تلفن کنید وقتی را تعیین فرمایند تا با صفایی خدمتشان برسیم." از این تصمیم ناگهانی برای دیدار تقی زاده پیدا بود که قبلاً برای این دیدار با ایشان گفتگو کرده‌اند. تقوی از همان اتاق پذیرایی صبا به تقی زاده تلفن کرد و پس از تواضع و سلام گفت: "الان خدمت آقای مختارالملک هستم. آقای صفایی هم هستند چه روزی وقت دارید من

و آقای مختارالملک به اتفاق آقای صفایی خدمتتان برسیم. "تقی زاده برای فردای آن روز (۲۷ مهرماه ۱۳۴۴) در ساعت ۴ پس از نیمروز تعیین وقت نمود، فردا بعدازظهر من در خانه صبا حاضر شدم چند لحظه بعد نقوی هم آمد و من و صبا و نقوی به وسیله اتومبیل شورولت نقوی که يك راننده آن را می راند به سوی خانه تقی زاده در فیشرآباد خیابان سپندروانه شدیم و جلوخانه تقی زاده از اتومبیل بیرون آمدیم. نقوی دكمه زنگددر را فشار داد، در باز شد به داخل حیاط كوچك عمارت رفتیم، در جلو در ورودی ساختمان تقی زاده به پیشواز آمده بود، اما پایش دردمی کرد و بادشواری گام برمی داشت. او با آقایان صبا و نقوی به گرمی دست داد و احوالپرسی کرد. با من نیز دست داد و بسیار محبت نمود. سپس به درون اتاق پذیرایی رفتیم و نشستیم، بانو ادیته (عطیه) همسر آلمانی تقی زاده برای ما چای و شیرینی آورد و در جمع ما نشست و هر سه نفر مهمان نهایت احترام را در برابر او به جای آوردیم. سخن از هر سو آغاز شد، تقی زاده برای تشویق من گفت: " نوشته های شما را می خوانم، خوب تحقیق می کنید. " به ایشان عرض کردم: " تحقیق را جنابعالی در برلن و در مقاله هایی که در مجله کاهه چاپ می کردید انجام می دادید. " از روی نهایت انصاف گفت: " شما زحمت می کشید، پیدا کردن مدارك و ماخذ در ایران خیلی سخت است ولی من در برلن استنساخ می کردم. یعنی اگر مثلاً" می خواستم درباره غزالی یا ابن سینا مطلبی بنویسم می رفتم کتابخانه عمومی برلن و هر کتابی که درباره غزالی و ابن سینا داشتند در اختیار من می گذاشتند و من مطالب مورد نظر را رونویس می کردم. " سپس او از شغل اداری من پرسید، عرض کردم مشاور

وزارت فرهنگد و هنر هستم و هفته‌ای چند ساعت نیز تدریس دارم. فرمود: "می‌خواهید شما را به مؤسسه فرانکلین معرفی کنم که هفته‌ای چند ساعت هم در آنجا اشتغال داشته باشید و چند هزار تومان هم به شما کمک هزینه بدهند؟" با سپاسگزاری عرض کردم: "تمام اوقاتم گرفته است و وقت اضافی ندارم."

پس از این گفتگوها صبا به تقی زاده گفت: "آقای صفایی درباره برخی مطالب تاریخ مشروطه سوالاتی دارند اجازه می‌فرمایید پرسند؟" ایشان موافقت کردند و من پرسشها را به کوتاهی مطرح نمودم، بیشتر پرسشها درباره نقش تقی زاده در توطئه قتل اتابک و توطئه قتل بهبهانی، پرتاب نارنجک به سوی کالسکه محمد علی شاه، رابطه تقی زاده با سفارت انگلیس، آگاهی از مباردمان مجلس از سوی محمدعلی شاه و پناهنده شدنش در سفارت انگلیس و حمایت سفارت از او دور می‌زد، و گفتم تاریخ این اتهامات را بر جنبه‌عالی وارد کرده است، درباره این اتهامات چه می‌فرمایید؟

تقی زاده گفت: "من با تقیّد افراطی سوگند می‌خورم که این حرفها همه ساخته و پرداخته دشمنان من بوده است و هیچ صحت ندارد!"

او به پرسشهای من بیش از این پاسخی نداد. چند لحظه بعد برخاستیم و با تقی زاده و خانم تقی زاده خداحافظی کردیم. هنگام خداحافظی به من گفت: "شما هر وقت میل دارید و هرگاه سؤالی درباره تاریخ مشروطه داشتید می‌توانید به اینجا بیایید از ملاقات شما خوشحال خواهم شد."

این دیدار فرصتی بود که من با تقی زاده صاحب نفوذ ارتباط برقرار کنم و در راه او قدم بردارم و از حمایت او برخوردار شوم و

مانند برخی از اهل قلم و اهل کتاب و جوجه فراماسونها در سایه حمایت او به پایه استادی و مأموریت‌های پرسود و به مقام و ثروت برسم، ولی این فرصت طلبیها در سرشت من نبود و استقلال اندیشه خود را در برابر هیچ امتیازی هرگز از دست نداده‌ام و به همین مناسبت رنج محرومیت را بخصوص در سالهای اخیر تحمل کرده‌ام و باز هم تحمل خواهم کرد.

باری، هنگامی که از خانه تقی زاده برمی‌گشتم توی اتومبیل صبا به من گفت: "ملاحظه کردید، آقای تقی‌زاده چقدر منطقی جواب سؤالهای شما را دادند!!"

من به نقوی رو کرده گفتم: "شما قاضی بوده‌اید. آیا سوگند آقای تقی زاده با همه تنقید افراطی می‌تواند اتهاماتی را که در تاریخ مشروطه بر ایشان وارد شده است رد کند؟" نقوی گفت: "نه، ولی موضوع قابل بحث است."^۱

این دیدار تمام شد و دیگر خدمت آقای تقی زاده نرسیدم. وقتی در سال ۱۳۴۶ بیوگرافی تقی زاده را در یکی از جزوه‌های رهبران مشروطه نوشتم و همان سؤالها و اتهامها را مطرح کردم تقی‌زاده پاسخی داد که آخرین نوشته او بود و پس از مرگش (هشتم بهمن ۱۳۴۸)، در شماره ۳ و ۴ مجله راهنمای کتاب به چاپ رسید، تقی زاده در این پاسخ نیز هیچ يك از نکات مبهم را روشن نکرد و در رد هیچ يك از اتهاماتی که بر او وارد شده است سخن نگفت و در پاسخ نوشته‌ها و داوریهای من با به کار بردن کلمات و عباراتی چون، باطل است، به کلی خلاف است، اصلاً صحت ندارد، واهی است،

۱. حسین نقوی در ۱۳۵۴ و نصرالله صبا (مختارالملک) در خرداد ۱۳۵۷ درگذشتند.

دروغ است، بی‌اساس است، پرت است، پاسخ داد! و در همین حال
جوجه فراماسونهای پیرو او که بیشتر هم قلم در دست داشتند هرگز
مرا نبخشیدند و تا آنجا که توانستند از نیش زدن و کارشکنی
خودداری نکردند.

کارمندی با لگد وزیر کشته شد

سرهنگ علی اکبر ضرغام که در خرداد ۱۳۳۲ از سوی دکتر مصدق به ریاست اداره قند و شکر منصوب گردید در فروردین ۱۳۳۶ با درجه سرتیپی در کابینه دکتر اقبال وزیر " گمرکات و انحصارات " بود و در این وزارتخانه که ترکیب نامش گمرکات و انحصارات نیز غلط بود با دیکتاتوری وزارت می کرد، در آذرماه ۱۳۳۸ به وزارت دارایی منصوب شد^۱ و چنان که روش او بود در آغاز کار در کادر معاونان و مدیران کل و رؤسای آن وزارتخانه تغییرات گسترده داد. او عصر روزهای دوشنبه همه رؤسای حسابداری وزارتخانه ها را فرا می خواند و درباره وظایفشان و نظارت و صرفه جویی در هزینه ها سخنرانی می کرد و نیز لیست تمام مالیات دهندگان را که بدهی مالیاتی داشتند منتشر نمود و روش ویژه برای وصول مالیاتها درپیش گرفت. یکی از کارهای وزیر این بود که گروهی کارمند وزارت دارایی را که وابسته به کارگزینی بودند و کار مثبتی انجام نمی دادند منتظر

۱. ساختمان زیبای خوابگاه ناصرالدین شاه، که یکی از بهترین آثار معماری ایران در دوران قاجاریه بود و نفائس بسیار نیز در آن جای داشت، به دستور ضرغام شبانه ویران شد و اموال آن تاراج و زمین آن به فضای وزارت دارایی افزوده گردید!



خدمت کرد.

یکی از این افراد کارمندی بود به نام فتح الله وزیرزاده، کارمندی مفلوک و شصت ساله با رتبه شش اداری که در آمدش منحصر به حقوق ماهیانه اش بود و به کیفر درستکاری و سلامت نفس در نهایت محرومیت زندگی می‌کرد و چون دولت در آن زمانها سالی يك بار به کارکنان خود اندك اضافه حقوق می‌داد و افزایش قیمتها هم محدود بود و کنترل می‌شد، در هر صورت وزیرزاده نیازهای خود را در حداقل تأمین می‌کرد. او در خیابان شاهپور يك اتاق در اجاره داشت و تنها می‌زیست، همسرش چند سال پیش در گذشته بود، دو دختر داشت که در خانه شوهر بودند.

وزیرزاده اندامی میانه و چاق و شکمی برآمده و صورتی گوشتی و خندان داشت، موی سر خود را که بیشتر سفید شده بود رنگ می‌کرد، لباسی بددوخت و مندرس می‌پوشید و صورت خود را می‌تراشید. کراواتی باریک و چروک و ارزان قیمت بر گردن داشت و روزها به وزارت دارایی می‌رفت و چند ساعت در اتاقی در حوزه کارگزینی می‌نشست و با همکاران گفتگو می‌کرد، خوش بیان و شوخ بود. چند ساعت هم به خیابان گردی می‌پرداخت و پس از تهیه مایحتاج خود به اتاق اجاره‌ای باز می‌گشت و دو دخترش به نوبت هفته‌ای يك روز به او سر می‌زدند و اتاقش را تمیز می‌کردند و لباسهای را می‌شستند. او چند سال به این منوال گذرانده بود تا آن که ضرام وزیر دارایی شد و او در ضمن اصلاحات خود! دهها کارمند را منتظر خدمت کرد، وزیرزاده هم یکی از آنان بود. اما فرق وزیرزاده با دیگر کارمندان منتظر خدمت این بود که او در تمام طول خدمت اهل زدوبند و دزدی نبود و در نهایت تنگدستی با همان حقوق بخور و نمیر زندگی می‌کرد.

و آقای وزیر که از رده‌های پایین اجتماع برخاسته بود با تنگ‌نظریهای ویژه رده خود این احساس و انصاف را نداشت که توجه کند يك کارمند مفلوك و پیر که حقوقش قطع می‌شود معاش خود را چگونه باید تأمین کند.

وزیرزاده پس از دریافت حکم انتظار خدمت شدیداً احساس درماندگی می‌کرد، چند روز کوشید نزد وزیر برود ولی موفق نشد، چند نامه نوشت آن هم تأثیر نکرد. چند بار خواست هنگامی که وزیر به وزارتخانه می‌آید جلو اتومبیل او را بگیرد و روزگار سیاه خود را شرح دهد ولی دربانان و نگهبانان مانع او شدند، سرانجام تصمیم گرفت جلو خانه وزیر برود و شرح تهیدستی و بیچارگی خود را بگوید.

وزیر هر روز عصرها تا آغاز شب بجز اوقاتی که به هیئت دولت می‌رفت در وزارتخانه بود و پس از انجام کارهایش با اتومبیل پلاك سه رنگ وزارت به خانه خود باز می‌گشت. وزیرزاده نشانی خانه وزیر را که در کوچه موحد، خیابان حافظ بود به دست آورد، " این وزیر در سال ۱۳۳۹ به ویلای نوساز خود که در زمینهای جنگل ساعی ساخته بودند نقل مکان کرد" و يك روز غروب با حال زار به آن کوچه رفت و نزدیک خانه وزیر که يك سرباز در جلو آن پاس می‌داد به قدم زدن پرداخت، پس از يك ساعت انتظار اتومبیل وزیر پیدا شد. همین که اتومبیل جلو در خانه ایستاد، راننده و سرباز در اتومبیل را باز کردند و وزیر بیرون آمد، وزیرزاده جلو رفت و بازبان تضرع و التماس آغاز صحبت کرد. وزیر پس از لحظه‌ای که به سخنان و لابه وزیرزاده گوش داد، با خشونت به او گفت: " دولت پول مفت ندارد به تو گردن کلفت بدهد." بیچاره وزیرزاده که قطر گردنش به

اندازه نصف قطر گردن وزیر نمی‌شد، از شدت ناراحتی اختیار زبان از دستش به در رفت و به وزیر گفت: "من گردن کلفتم یا شما؟ من مفتخورم یا شما؟" این گستاخی يك کارمند مفلوك بر وزیر گران آمد و با عصانیت لگدی محکم روی شکم وزیرزاده زد و او رانقش بر زمین ساخت و به داخل خانه خود رفت و چند رهگذر اهل کوچه هم شاهد این رویداد بودند.

دو گماشته وزیر زیر بازوی وزیرزاده را گرفتند که او را بلند کنند ولی او کارش تمام شده بود، نوکران وزیر باشتاب وزیرزاده را در يك اتومبیل انداختند و به عنوان اینکه او را در کوچه به این حال یافته‌اند به کلانتری بردند. وزیر قصد کشتن او را نداشت ولی ضربه محکم لکد به جای حساس خورده بود، فردای آن روز پیکر وزیرزاده به نام يك درگذشته مجهول‌الهویه در گورستان مسگرآباد دفن شد. دو دختر وزیرزاده که هر يك به نوبت هفته‌ای يك بار به او سرکشی می‌کردند، چند بار به سراغ پدر رفتند ولی هر بار صاحبخانه می‌گفت: "او چند شب است به خانه نمی‌آید." دختران وزیرزاده با ناراحتی به جستجو پرداختند، به وزارت دارایی نزد همقطاران او رفتند و درباره او پرس و جو نمودند. یکی از دوستانش گفت: "در روز ۰۰۰ بهمن ماه وزیرزاده تصمیم داشت شب جلوخانه وزیر برود ولی دیگر به وزارتخانه نیامده است." دو دختر وزیرزاده پیرسان پیرسان خانه وزیر را پیدا کردند و با پرس و جو از اهل کوچه و بقال محل شنیدند که چندین شب مردی سالخورده با همان نشانیهای وزیرزاده جلو خانه وزیر قدم می‌زده و بعد هم پیکر بی‌جان او را از آنجا برده‌اند. دختران وزیرزاده به کلانتری و پزشک قانونی و اداره درگذشتگان رفتند و سرانجام دانستند که پدرشان بر اثر يك ضربه

لگد در گذشته و به عنوان يك فرد مجهول‌الهویه دفن شده است. برای شناخت وزیرزاده و تشخیص علت مرگ او نبش قبر لازم بود اما قبرش مشخص نبود و اگر هم مشخص بود شهرداری وادارهٔ درگذشتگان اجازهٔ نبش قبر نمی‌دادند. دختران وزیرزاده ناچار به دادسرا شکایت بردند. دادستان تهران در برابرگریه وزاری دختران وزیرزاده اجازهٔ نبش قبرداد. در این میان ماجرای شکایت دختران وزیرزاده و دستور نبش قبر به اطلاع وزیر رسید. به شهردار تلفن شد که این موضوع را به گونه‌ای و برای همیشه از سر باز کند، شهرداری براساس این دستور به دادسرا پاسخ داد که در روز ۰۰۰ بهمن‌ماه بیش از يك صد نفر مجهول‌الهویه دفن شده است! اگر دادستان اجازه می‌دهد هريك صد قبر باید نبش شود تا جسد وزیرزاده شناخته گردد! سپس به دادستان هم از يك مقام تلفن شد او هم چنین اجازه‌ای نداد یا شاید نمی‌توانست بدهد و سرانجام چگونگی مرگ وزیرزاده وگور او برای همیشه مجهول ماند و دختران او از شکایات و دوندگیهای چندماههٔ خود نتیجه‌ای نگرفتند!!

حاتم بخشیهای دکتر اقبال

در بهمن ماه ۱۳۴۷ برای دوهفته استراحت در هتل آبادان به س‌رمی بردم. در آن روزها يك هیئت بازرسی قضایی در آبادان به بازرسی سازمانهای دولتی اشتغال داشت. رئیس این هیئت حجازی قاضی شریف دادگستری که از دوستان من بود نیز در همان هتل به س‌رمی برد، و گاه با یکدیگر برخورد و گفتگو داشتیم. يك شب در میان گفتگوها از نتایج بازرسی از بخش اداری شرکت نفت در آبادان سخن گفت و مدیریت و نظم کارهای تقی مصدقی رئیس مناطق نفت خیز آبادان را ستود، اما گفت: "چند رقم چندصد هزار تومانی به حسن عرب (که در آبادان صاحب کاباره و عشرتکده بزرگی بود) پرداخته است که نتوانسته ام محوز چنین پرداختی را از بودجه شرکت نفت توجیه کنم و این

۱۰ حسن عرب در ۱۳۲۴ در حزب اراده ملی مسئول گارد سیدضیاءالدین طباطبایی بود، در سال ۱۳۲۷ يك سازمان برای پخش و فروش مجلههای خارجی در خیابان حافظ تهران گشود و چون مدیر خوبی بود کارش رونق جست، در ۱۳۴۲ به آبادان رفت و يك سازمان مطبوعاتی بنیاد نهاد، سپس هفته نامه پرچم خاورمیانه را که نسبتاً "نشریه باارزشی بود، در تهران چاپ می کرد و در آبادان و تهران پخش می نمود، او بجز تأسیس بنگاه مطبوعاتی و پخش پرچم خاورمیانه يك کاباره یا عشرتکده پر رونق نیز در آبادان برپا کرد و مدیریت این کاباره شغل اصلی او شد.



برایم معما شده است." و چون تقی مصدقی از دوستان من بود از من خواست این معما را برای او حل کنم. شب دیگر برای شام مهمان مصدقی بودم. خانم مصدقی که علاوه بر تحصیلات عالی، نقاشی زبردست بود، با قلمی سحرآمیز دیوارهای سالن پذیرایی را بانقش منظره‌های زیبا به صورت تابلوهای دلپذیر و بزرگ درآورده بود. پس از تماشای این منظره‌ها و صرف گفتگوهای پراکنده، من فرصتی به دست آورده سخنان حجازی را برای مصدقی بازگو کردم. مصدقی گفت: "خواهش می‌کنم فردا به دفتر من بیایید آنجا در این موضوع صحبت خواهیم کرد."

فردا در ساعت ۹ بامداد به دفتر مصدقی رفتم. پس از پذیرایی مختصر گفت: "حجازی درست گفته است، چند رقم پول به حسن عرب پرداخت شده ولی به دستور مدیرعامل شرکت ملی نفت بوده است. دکتر اقبال دوبار تلفنی به من دستور پرداخت چند صد هزار تومان را به حسن عرب داد ولی من از او دستور کتبی خواستم و در هر مورد مطابق دستور کتبی دکتر اقبال عمل شده و دستورهای کتبی دکتر اقبال در کشوی میز من است."

مصدقی سپس گفت: "در بودجه شرکت نفت که به تصویب مجلس رسیده یک رقم بزرگ برای کمکهای فرهنگی و اجتماعی در اختیار دکتر اقبال است و او از این رقم می‌تواند به هر کس که بخواهد کمک کند." سپس افزود: آقای حجازی هم می‌تواند بیاید و یادداشتهای دکتر اقبال را ببیند.

من این مطلب را روز دیگر برای حجازی گفتم. او هم شخصا با مصدقی دیدار کرده و یادداشتهای دکتر اقبال را دیده بود و در گزارش خود این نکته را به بازرسی کل کشور نوشت ولی بازرسی کل کشور

نمی‌توانست کاری بکند. زیرا علاوه بر نفوذ و پایگاه محکم دکتر اقبال او بر پایه بودجه مصوب مجلس سالیانه يك رقم شمت میلیون تومانی به نام كمكهای فرهنگی و اجتماعی در اختیار داشت و می‌توانست از محل این اعتبار به هر سازمان یا به هر شخصی که بخواهد بخشش کند ۱۰ اما این بخشش‌های بیشتر و همیشه بر پایه ملاحظات خاص یا توصیه مقامات خاص انجام می‌شد، نه روی استحقاق. چنان که دویست و پنجاه هزار تومان به سراننده كمنا م شعرهای سست و غلط و بی‌ارزش کتابی داد که برای بیان حماسه شانزدهمین رئیس جمهور امریکا (آبرام لینکن) سروده شده و با كمكهای نامرئی سفارت امریکا با زیباترین چاپ و کاغذ گلاسه و تصاویرهای رنگین و جلدسازی نفیس چاپ شده و مورد توجه سفارت امریکا بود.

با آنکه دکتر اقبال به يك خانم افغانی تبار خوش خط و خال و زبان باز که يك مؤسسه تربیتی كوچك ظاهرًا " برای تعلیم چندین كودك و نوجوان معلول ذهنی و در اصل به منظور سرمایه اندوژی تأسیس کرده و نام امریکایی روی مؤسسه خود نهاده بود، دویست و پنجاه هزار تومان پرداخت کرد و نیز از محل این اعتبار به کسانی چون عباس شاهنده، امیرانی، بیوک صابر، شعبان جعفری كمك می‌رسانید یا به چند سازمان فرهنگی که نام او را روی تابلوی خود نوشته بودند یاری می‌داد، گاهی هم به بیمارستانها و آموزشگاهها كمك می‌شد، به بدیع الزمان فروزانفر هم برای تألیف شرح مثنوی و به سلطان حسین تاینده برای مسافرت به چند کشور اروپا و به انجمن قلم که زین العابدین رهنما رئیس آن بود، نیز از محل این اعتبار كمك می‌رسانید و از اینگونه كمكها که هريك به مناسبت خاصی انجام می‌شد بسیار بود. یکی دیگر از حاتم بخشهای اقبال تقسیم

زمینهای جنگل ساعی در بهترین نقطه شمال پایتخت بود. او هنگام زمامداری با گذراندن يك تصویب نامه نصف بیشتر زمینهای آن جنگل را به مساحت چندصد هزار متر دستور تقسیم بندی داد و با همان ملاحظات خاص و توصیه مقامات خاص و یا تمایلات خاص از طریق وزارت دارایی با يك دهم قیمت در اختیار اشخاص مورد نظر قرار داد. بدیهی است این حاتم‌بخشیها دلیل بر نيك نفسی او بود اما این نيك نفسی و كمك همیشه از اموال عمومی صورت می‌گرفت. آن هم در موارد ویژه و با ملاحظات ویژه.^{۲۰}

۲۰ دکتر اقبال در بامداد آدینه چهارم آذرماه ۱۳۵۶ هنگام خوردن ناشنایی در ویلای اختصاصی اقامتگاه مدیرعامل شرکت ملی نفت ایران بر اثر سکت قلبی درگذشت.

سرلشکر ضرابی درباره خسروانی و فردوست چه گفت؟

در ۱۲ بهمن ۱۳۵۱ به عیادت سرلشکر ابراهیم ضرابی که تازه از بیمارستان آمده بود رفتم. او در این هنگام بازنشسته بود و در خانه خود در خیابان سلطنت آباد دوران نقاهت را می‌گذرانید. با او آشنایی دیرین داشتم، از فروردین ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۵ رئیس شهربانی کل کشور بود، در آذرماه ۱۳۲۵ فرماندهی نیروی اعزامی به آذربایجان را برعهده داشت و در بهمن ماه سال ۱۳۲۶ پس از ترور محمد مسعود بار دیگر رئیس شهربانی شد. هنگامی که رئیس شهربانی بود، من حسن نیت او را در دو مورد شاهد بودم، او به وظیفه شناسی و شایستگی

۰۱ روز ۱۲ فروردین ۱۳۲۵ در پادگان باغشاه با حضور شاه و قوام السلطنه نخست‌وزیر و شماری از وزیران و امیران آیینی برپا بود و در حالی که حاضرین به احترام شاه کلاه را از سر برداشته و در دست گرفته بودند، قوام در کنار شاه همچنان با کلاه ایستاده بود، سرلشکر ضرابی که رئیس شهربانی و یلدارتشی معتقد به آداب و تشریفات پادشاهی بود و پشت سر شاه و قوام ایستاده بود، جلو قوام آمد و دست برد و کلاه او را از سرش برداشته به دستش داد و گفت: "جناب آقای نخست‌وزیر، در پیشگاه اعلیحضرت همایونی کلاه را از سر بردارید!" قوام کلاه را گرفت و دوباره بر سر گذاشت و با نگاه خشم‌آلود به ضرابی گفت: "من سرماخوردگی دارم"، ضرابی با اشاره شاه کنار رفت و چند روز پس از این برخورد قوام ضرابی را از ریاست شهربانی برکنار کرد و سرتیپ صفاری را به ریاست شهربانی برگزید.





و شهامت سربازی شهرت داشت. در حدود چهار بعداز ظهر بود، وقتی دكمه زنگدِرِ خانه ضرابی را فشار دادم در باز شد و گماشته‌ای مرا به داخل حیاط خواند، خانه‌ای دواشکوبه و روی هم شاید در حدود شش صدمتر مساحت داشت ولی پاکیزه و باصفا. در جلو ساختمان خانم‌ها ضرابی دختر تیمسار (که در نیاوران معلم مدرسه‌ای بود که فرزندان شاه در آنجا درس می‌خواندند) پیش آمد و سلام کرد. برخوردش با ادب و نزاکتی بیش از حد توصیف همراه بود، در برابرش تواضع کردم و پس از سلام و تعارف گفت تیمسار در اتاق خواب هستند ولی بیدارند و مرا به اتاق تیمسار راهنمایی نمود، و چند ضربه انگشت به در اتاق زد و با صدای تیمسار که گفت: بفرمایید، من وارد اتاق شدم و سلام کردم. ضرابی که لباس خانه برتن داشت و روی تخت‌خواب دراز کشیده بود و قدری ناتوان به نظر می‌رسید، سلام مرا پاسخ گفت و روی تخت‌خواب نشست و دست راست خود را به سوی من دراز کرد، با احترام دست او را فشردم و روی يك مبل در کنار تخت‌خواب ایشان نشستم. هنوز آثار نگاهت در رخسار او دیده می‌شد، به او تسلی دادم و گفتم امیدوارم به زودی تندرستی کامل خود را بازیابید. از هر سو سخن گفتیم تا به ارتش رسید، با روحیه‌ای خسته از تجمل پرستی که در سازمانهای بالای ارتش معمول شده بود و از امتیازات مادی بسیاری که به برخی از فرماندهان و مقامات بلندپایه ارتش می‌دادند، انتقاد کرد و گفت بیشتر کسانی که به درجه سپهبدی و ارتشبدی رسیده‌اند استحقاق این درجه را ندارند و افزود که در زمان رضاشاه فقط يك سپهبد (سپهبد امیراحمدی) و چهار سرلشکر داشتیم و بیشتر سران ارتش در آن زمان روح شهامت سربازی داشتند.

سپس بازو و پای خود را نشان داد که جای چند گلوله بود و گفت: "من از زمان نخست وزیری رضاشاه تا ده سال در جنگهای بختیاری و قشقایی که به تحریک بیگانگان برضد دولت قیام کرده بودند شرکت داشتم و چند گلوله به پا و بازو و شانه‌ام اصابت کرد. بعد هم مأموریت‌های مهم ارتشی داشتم و بارها با یاغیان و راهزنان در کوه و صحرا درگیر شده‌ام و با چهل سال پیشینه خدمت نظامی با درجه سرلشکری بازنشسته شده‌ام ولی امثال حسین فردوست و پرویز خسروانی که از زمان فارغ التحصیل شدن از دانشکده افسری حتی یک روز از تهران بیرون نرفته و در تهران به دنیک زدن و رقاصی مشغول بوده‌اند سپید شده‌اند."

ضرابی با حالت تأثر این سخنان را می‌گفت و من برای آنکه او را از آن حالت بیرون بیاورم، از چگونگی قیام بختیاری و قشقایی در سال ۱۳۰۸ پرسیدم. ضرابی در این باره سخنانی گفت که آگاهی‌های سودمند دربرداشت.

سپس چون دیدم تیمسار نیاز به استراحت دارد از او اجازه خواسته برخاستم و خداحافظی کردم. با گرمی به من دست داد و از اینکه به دیدارش رفته‌ام تشکر کرد. من هم با احترام بسیار دست او را فشردم و با تواضع صمیمانه خداحافظی کردم. متأسفانه این آخرین دیدار بود و تیمسار ضرابی در ۱۳۵۳ درگذشت.

چرا عشقی کشته شد؟

میرزاده عشقی شاعر جوان و حساس تا پیش از کشته شدن چندان شهرت نداشت، کشته شدن او در ۱۲ تیر ماه ۱۳۰۳ و طرح موضوع قتل او در مجلس و مطبوعات و استفاده تبلیغاتی مخالفان دولت از این رویداد عشقی را به اوج شهرت رسانید، اما چرا عشقی کشته شد؟ سخن در این باره بسیار گفته‌اند ولی راز این فاجعه هنوز فاش نشده است.

عشقی پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ خ، سید ضیاء را ستود و کودتا را آغاز نظم و امنیت دانست و در چکامه‌ای گفت:

پی تجدیدپروزی نسل پاك ساسانی

همین سیدضیاءالدین خجسته صدر اعظم شد

که می‌پنداشت ایران را منظم سازد ایرانی؟

بحمدالله کنون بادست ایرانی منظم شد

عشقی که در شعر نوآوریهای جالب داشت و شور میهن‌خواهی در ضمیر او بود، در جهت سیاسی پیرو اندیشه و احساس خویش بود و با هیچ گروه سیاسی هماهنگی خاص نداشت. او تقریباً "از عموم



رجال و وجیه الملمها انتقاد می‌کرد تنها سیدضیاءالدین را ستود و در چکامه‌ای که وحید دستگردی را نکوهید گفت:

ای وحید دستگردی شیخ‌گندیده ده‌ن
ای ندانسته همی‌گند دهان را از سخن

تلویحا" سردار سپه (رضاشاه) را نیز ستوده و خطاب به وحید چنین گفت:

آن شنیدستم که گفتی مدح سردار سپه
مدح تو قدح است بهرا و قسم بر ذوالمنن

گرچه عشقی بعداً" در چند اثر تلویحا" از سردار سپه نیز انتقاد کرده اما در هر حال او روی احساس و باور خود سخن می‌گفت و به گروه‌های سیاسی بویژه اقلیت پارلمانی مدرس اعتقاد نداشت چنان که مدرس را در شعرهای خود بارها به سختی نکوهید و از آن جمله در مستزادی که در انتقاد مجلس چهارم سروده بود گفت:

دیگر نکشد هو نزنند جفته مدرس - در سالن مجلس
و در همین مستزاد دربارهٔ ملك الشعرا نماینده اقلیت گفت:

می‌خواست ملك خود برساند به وزارت - با زور سفارت
افسوس که عمامه برایش سرخر بود - دیدی چه خبر بود؟

با این شناخت و باوری که عشقی نسبت به ملك الشعرا و مدرس داشت چه شد که در مخالفت با جمهوری با آنان هم‌صدا شد؟

در ماه‌های پایانی ۱۳۰۲ خ زمزمهٔ استقرار رژیم جمهوری از همه

شهرهای ایران بویژه تهران برخاست و بسیاری از روشنفکران و ارباب مطبوعات و نمایندگان مجلس و طبقه کارمندان طرفدار جمهوری شدند. سردار سپه که خود خواهان مقام ریاست جمهوری بود نیز در پس پرده این حرکت را تقویت می‌کرد، در برابر طرفداران احمد شاه (که در پاریس بود) و محمد حسن میرزا ولیعهد و برخی از رجال و بسیاری از روحانیان و بازاریان با این فکر مخالف بودند، در مجلس هم مدرس رهبر اقلیت برای جلوگیری از به قدرت رسیدن سردار سپه مخالف سرسخت جمهوری بود و ملک‌الشعرا و سید اسماعیل عراقی (اراکي) و حائری زاده و زعیم و چند نماینده دیگر در مجلس پیرو مدرس بودند، در بیرون از مجلس بخصوص حاج آقا جمال اصفهانی و شیخ محمد خالصی زاده و شیخ حسین لنکرانی و سید رضا فیروزآبادی و امام جمعه خویی در صف روحانیان مخالف جمهوری بسیار فعال بودند، قرار بود روز دوم فروردین در مجلس نسبت به تغییر رژیم رأی گرفته شود ولی در آن روز از بامداد تا شب در داخل و خارج مجلس درگیریهای شدید میان مخالفان و موافقان جمهوری روی داد و کار به زدو خورد میان مردم و سربازان کشید و احیاء السلطنه بهرامی وکیل اکثریت سیلی محکمی بر گشوش مدرس زد و سردار سپه برای ایجاد نظم به مجلس آمد و در هر صورت رأی گیری نسبت به استقرار جمهوری موقوف ماند و پس از آن در روز دهم فروردین سردار سپه برای دیدار و تودیع آقایان اصفهانی و نائینی دو مرجع تقلید که از یک سال پیش از عراق به ایران تبعید شده بودند و سردار سپه امکانات و وسایل بازگشتشان را فراهم آورده بود به قم رفت و در ضمن گفتگوی از اوضاع جاری کشور آقایان مراجع استقرار جمهوری را صلاح ندانستند و تلویحا" گفتند که با پادشاهی او مخالفتی

ندارند، اما با جمهوری مخالفند. سردار سپه پس از بازگشت از قم در ۱۲ فروردین با صدور يك اعلامیه موضوع جمهوری را منتفی دانست. آقایان مراجع اصفهانی، نائینی، حائری در يك اعلامیه جمهوری را رد کرده و از سردار سپه تشکر نموده خدماتش را ستودند و موضوع جمهوری از ۱۲ فروردین به کلی موقوف شد^۱ و آقایان اصفهانی و نائینی با دو اتومبیل و هزینه سفر و وسایلی که سردار سپه در اختیارشان گذاشت به عراق بازگشتند^۲ در چند ماه که جنگ‌جال جمهوری برپا بود ملك الشعرا شعرهای انتقادی وطن‌آميز و فکاهی مانند در انتقاد از جمهوری و اهانت به سردار سپه سروده بود که هیچ روزنامه‌ای جرأت نکرد آن شعرها را چاپ کند.

در خرداد ۱۳۰۳ عشقی ساده دل امتیاز هفته نامه قرن بیستم را به دست آورد و در صدد انتشار آن برآمد، با رحیم زاده صفوی که از

۱. پس از موقوف ماندن جمهوری احمدشاه در روز ۱۴ فروردین ضمن يك تلگراف از پاریس، از مجلس خواست نخست وزیر دیگری به جای سردار سپه برگزیند و به او اطلاع دهد تا فرمان صادر شود، سردار سپه که از این تلگراف آگاه شد به روده‌ن رفت تا مجلس تصمیم خود را بگیرد، اما با شرایط روز و نفوذ کلی سردار سپه در ارتش و وزارتخانه‌ها و اقداماتی که برای ایجاد امنیت و عمران و نظم آغاز کرده بود کسی دیگر نمی‌توانست جای او را بگیرد، مجلس با ۹۲ رأی اعتماد خود را به او ابراز داشت و نتیجه رأی خود را به احمدشاه تلگراف کرد و فرمان نخست وزیری سردار سپه از سوی احمدشاه تأیید شد و از سوی مجلس مشیرالدوله، دکتر مصدق، تدین، سلیمان میرزا، سردارفاخر به روده‌ن رفتند و با ابلاغ رأی مجلس سردار سپه روز ۲۲ فروردین به کار نخست وزیری بازگشت.

۲. به پیشنهاد آقایان نائینی و اصفهانی از سوی متولی آستانه نجف يك تمثال حضرت علی با تشریفات برای سردار سپه فرستادند که در ۱۷ خرداد با برپایی مراسمی به سردار سپه تقدیم شد.

دوستان او و یاران مدرس بود گفتگو کرد، او هم با ملك الشعراموضوع را در میان نهاد و عشقی بیچاره به دام افتاد، ملك الشعر از طریق مدرس برای هزینه چاپ روزنامه عشقی اعتباری اندك در اختیارش گذاشت و چند روز در خانه رحیم زاده حاضر شد تا به عشقی برای تنظیم مطالب روزنامه كمك كند، این مطالب همان شعرهایی بود که در سال پیش ملك در رد جمهوری و ناسزای به سردار سپه سروده بود، آن شعرها را با چند مقاله که رحیم زاده نوشته بود، در اختیار عشقی گذاشتند؛ بی نام و بی امضاء مجموع آن شعرها و مقاله‌ها با یکی دواثر از خود عشقی و همه بی امضاء به نام روزنامه قرن بیستم در هشت صفحه كوچك با کاریکاتورها و کلیشه‌های زننده در بامداد روز هفتم تیرماه ۱۳۰۳ در تهران منتشر شد و بامداد روز ۱۲ تیر عشقی در خانه خود در سه راه سپهسالار به دست دو نفر ناشناس که یکی از آن دو شناخته شد ولی بعداً در دادگاه تبرئه گردید ترور شد و از آنجا او را به بیمارستان شهربانی بردند و پس از چند ساعت درگذشت. ملك الشعر گفت: "وقتی به دیدار عشقی در بیمارستان رفتم" گفت: "مرا ببوس که جز تو کسی ندارم!" ولی حائری شاه‌باغ دادستان تهران که در آن ساعت بالای سر عشقی بود می‌گفت: "عشقی همین که ملك الشعر را دید روی خود را برگرداند و قتل خود را به تحريك انگلیس می‌دانست یا به دستور درگاهی".

با تأسف باید گفت ملك الشعر^۱ با اشعاری که در اختیار عشقی گذاشت و در روزنامه قرن بیستم چاپ شد عشقی را به کشتن داد، همچنانکه دهخدا جهانگیرخان را^۲، قتل عشقی از نظر داخلی به سود اقلیت و مدرس و یارانش بود و از این رویداد برای تبلیغات برضد

سردار سپه بهره برداری کردند و تظاهرات به راه انداختند و در مجلس دولت را استیضاح کردند و در روزنامه‌های وابسته به خود به دولت تاختند و گروهی در مجلس متحمن شدند و چند ماه از این رویداد برای خود استفاده تبلیغاتی کردند. از نظر سیاست خارجی، قتل عشقی توطئه‌ای بود برای ایجاد تشنج به منظور جلوگیری از واگذاری نفت شمال به کمپانی سینگلر امریکایی که نمایندگان در تهران حضور داشتند و این قتل ریشه خارجی برای تضعیف دولت داشت.

همچنانکه ده روز بعد معجزه ساختگی سقاخانه شیخ هادی تهران را تکان داد و دهها نفر کور و فلج در ظرف دو روز با خوردن آب سقاخانه شفا یافتند! با این شایعات مردم و دسته سینه زن از همه سوی شهر در آنجا گرد آمدند و از آب سقاخانه برای شفا و تبرک می‌نوشتند، عوامل پس پرده سیاست خارجی احساسات مذهبی توده عوام را در این صحنه سازی به خوبی برانگیخته بودند.

در روز آدینه ۲۷ تیرماه مآثر ایامبری کنسول امریکا که خبرنگار یکی از هفته نامه‌های بزرگ امریکا نیز بود، همراه با لوسن سیمور عضو سفارت برای بازدید سقاخانه و عکس برداری با درشکه به آنجا رفت و در حالی که گروههای بسیار بازاری و بیکاره و شماری طلبه در آنجا بودند، بر اثر اعتراض مردم موفق به عکسبرداری نشد و ناچار سوار درشکه شد که به سفارت برگردد، ناگهان شعار

۳۰ دهخدا در هنگام زمامداری محمدعلی شاه بیشترین توهین را در نوشته‌های خود نسبت به محمدعلی شاه با امضای مستعار در روزنامه صور اسرافیل به چاپ می‌رسانید وقتی که مجلس بمباران شد، دهخدا سر از سفارت انگلیس درآورد و به اروپا رفت و میرزا جهانگیرخان بیچاره جوان ساده دل مدیر صور اسرافیل به کیفر ناسزاگوییهای دهخدا به محمدعلی شاه در باغ شاه اعدام گردید.

داده شد که " مردم ، فرنگی زهر در آب سقاخانه ریخت! " در این میان دهها نفر به سوی درشکه حمله بردند، درشکه چپ و ایملری و سیمور را زخمی کردند، زخم سیمور سطحی بود گریخت، درشکه چپ در میان خیابان افتاد، کنسول که سخت زخمی شده بود به وسیله پلیس به بیمارستان شهربانی منتقل گردید ولی اوباش با تحریک همان عوامل به بیمارستان شهربانی حمله برده و با شکستن در و پنجره وارد اتاق ایملری شده و با کارد چند ضربه مهلت دیگر بر او وارد آوردند و او بر اثر این ضربهها درگذشت.

دولت ناچار حکومت نظامی اعلام کرد و سرتیپ مرتضی خان (سپهبد یزدان پناه) به فرمانداری نظامی منصوب شد، جمعی را به اتهام ایجاد آشوب دستگیر کرده از تهران تبعید کردند، از آن میان شیخ محمد خالمی زاده^۴ و شیخ حسین لنکرانی و سید رضا فیروزآبادی به کلات خراسان تبعید شدند و اینان چندماه در تبعید بودند و دونفر از عاملین قتل نیز شناسایی و دستگیر و در دادگاه نظامی محکوم به اعدام شدند، سفارت امریکا به سختی به وزارت خارجه ایران اعتراض نمود و وزارت خارجه به دستور سردار سپه از دولت و سفارت امریکا عذرخواهی کرد و جبران خسارات را برعهده گرفت و مجازات قاتلین و محرکین را تعهد کرد. سفیران مقیم تهران در سفارت ترکیه گرد هم آمدند و از نداشتن امنیت ابراز نگرانی

۴. آیت الله شیخ محمد خالمی زاده فرزند آیت الله شیخ مهدی خالمی از روحانیان مبارز و روشنفکر و آشنای به علوم جدید بود، او تا سال ۱۳۲۵ در ایران بود و بیشتر در تبعید به سر می برد و سپس به عراق تبعید گردید و در کاظمین حوزه دینی بزرگی داشت و با حکومت عبدالکریم قاسم شدیداً مبارزه کرد و در علوم دینی تألیفات ارزنده به فارسی و عربی از او برجاست.

نموده شدیدا" به دولت اعتراض کردند. با این رویداد کارکنان و مهندسان کمپانی نفتی سینگلر امریکایی از شروع به کار برای حفاری و پیدا کردن نفت در شمال ایران خودداری نموده به کشور خود بازگشتند. این رویداد در غرب بازتاب نامطلوب برای دولت ایران داشت و سرانجام هم یکمیدو شصت هزار دلار بابت خسارت به خانواده ایملری و بابت کرایه کشتی که برای بردن خانواده و پیکر ایملری به ساحل ایران آمد پرداخت شد و هنگام حرکت دادن جنازه ایملری از تهران تشییع جنازه رسمی با حضور جمعی از وزیران و دولتمردان و نمایندگان مجلس انجام شد. این توطئه هم علاوه بر هدف جلوگیری از اجرای قرارداد نفت شمال مانند توطئه عشقی برای متزلزل کردن دولت سردار سپه به اجرا درآمد.

سید ضیاء گفت:

" بخت از شاه برگشته است."

سیدضیاءالدین طباطبایی نخست وزیرکودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، در هشتم خرداد ۱۳۰۰خ از سوی احمدشاه از نخست وزیری برکنار و از ایران تبعید شد و سالها در سوئیس به تجارت فرش و چند سال هم در بیافای فلسطین به کشاورزی اشتغال داشت. پس از شهریور ۱۳۲۰ بسیاری از شخصیت‌های ایرانی به دیدار او رفته و او را دعوت به بازگشت به ایران می‌نمودند و آخرین بار مظفر فیروز به فلسطین رفت و با او مصاحبه‌ای ترتیب داد که متن مصاحبه در روزنامه اقدام چاپ شد و بازتاب گسترده‌ای در محافل سیاسی و مطبوعاتی تهران داشت.

سیدضیاء در انتخابات دوره چهاردهم از سوی مردم یزد به نمایندگی برگزیده شد و روز پنجشنبه هفتم مهر ۱۳۲۲ به تهران آمد و در خانه‌ای در خیابان فیشرآباد منزل گزید، خانه‌ای که دروینجره و نمای بیرون آن سبز رنگ بود و به کاخ سبز و قصر خضراء شهرت یافت، سیدضیاء همان روز ورود در ساعت شش و نیم عصر در کاخ اختتامی به دیدار شاه رفت و در این دیدار دوساعته به او اطمینان داد که هیچگونه داعیه زمامداری ندارد و تنها به قصد خدمت به کشور و پاسخ به عواطف مردم یزد که او را به نمایندگی برگزیده‌اند

به ایران بازگشته است. هر روز مردم از هر گروه به دیدار سیدضیا می‌رفتند و سهیلی نخست وزیر هم روز ۱۶ مهر از او دیدن کرد. تشکیل حزب اراده ملی به عنوان يك پایگاه سیاسی و رهبری اکثریت نمایندگان مجلس چهاردهم و کوشش همه جانبه برای جلوگیری از پیشرفت نفوذ حزب توده و عوامل شوروی از فعالیتهای دو ساله او بود.

پس از اعلام خودمختاری آذربایجان ۲۱ آذر ۱۳۲۴ و آغاز مامداری قوام السلطنه ۴ بهمن ۱۳۲۴ حزب اراده ملی تعطیل شد و با پایان دوره چهاردهم مجلس، روز یکم فروردین ۱۳۲۵ سیدضیا به دستور قوام السلطنه و برای جلب رضایت سیاست شوروی بازداشت شد و بیش از يك سال در دو اطاق طبقه دوم ضلع جنوبی شهربانی کل کشور به سر می‌برد و پس از پایان بازداشت و مدتی استراحت و مداوا، فعالانه به کار کشاورزی پرداخت و تنها چند هفته در ۱۳۳۱ حزب خود را برای مبارزه با دولت مصدق گشود ولی به خواهش شاه آن را تعطیل کرد.

در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ که شاه در دانشگاه مورد سوء قصد قرار گرفت، سیدضیا نخستین کسی بود که در بیمارستان ارتش از شاه عیادت کرده او را بوسید و صمیمانه از نجات او اظهار خشنودی نمود و به شاه گفت: "این خدا بود که شما را نجات داد، نه ارتش و نه مردم، پس همیشه به خدا متکی باشید و برای خشنودی او کار کنید".

از این پس شاه و سیدضیا روابط نزدیک پیدا کردند و بسیاری اوقات روزهای دوشنبه سیدضیا نهار را نزد شاه بود و گاهی هم شاه برای صرف نهار به سعادت آباد نزد سیدضیا می‌رفت و از آشامیدنیهای ویژه او نعنای دم کرده به جای چای و شربت آب یونجه

به جای نوشابه که هر دو لذیذ و مقوی و دارای خاصیت بهداشتی بود، می‌نوشید.

سیدضیا در سعادت آباد موز به عمل می‌آورد و چگونگی کشت و تربیت و بهره‌برداری از محصول موز را به خواهش شاه به باغبانهای سعادت آباد نیز آموخت، شاه در این دیدارها که دست کم ماهی یک بار روی می‌داد در امور کشور با سیدضیا مشورت می‌کرد، در این سالها سیدضیا واسطه اصلاح کار مردم و برخی از رجال وبخصوص روحانیان در نزد شاه بود و این مناسبات حسنه همچنان ادامه داشت، اما از ۱۳۴۴ این مناسبات به سردی گرایید و از ۱۳۴۶ قطع شد.

در مهرماه ۱۳۴۷ روزی در سعادت آباد در خدمت سیدضیا بودم، سخن از شاه و بعضی برنامه‌ها به میان آمد، گفت: "مدتی است خدمتشان نرسیده‌ام"، پرسیدم چرا؟ با عصبانیت گفت: "بخت از او برگشته است، دیگر نصیحت نمی‌شنود و خود را در دامان امریکا انداخته است".

و نیز گفت: "شاه و شاهدخت اشرف دوقلو هستند، در هنگام بسته شدن نطفه این دو بسیاری از خمیصه‌های روحی رضاشاه به اشرف منتقل شده و در مقابل برخی از خمیصه‌های ملکه مادر به شاه انتقال یافته است!" سیدضیا در شهریور ۱۳۴۸ پس از بازگشت از يك اسب سواری چند ساعته زیردوش آب سرد رفت و بر اثر سکت درگذشت ولی این هردو سخن سیدضیا درباره شاه همچنان در گوش من بود و در ۱۳۵۶ که شاه با فشار کارتر رئیس جمهوری امریکا فضای باز سیاسی و آزادی فعالیت‌های سیاسی داد و موج انقلاب برخاست و در ۱۳۵۷ هر روز گسترش بیشتر جست، مفهوم این هردو کلام سید ضیا را آشکارا دیدم که شاه با داشتن ساواک و مجهزترین ارتش و

بیشترین امکانات، قدرت و شہامت تصمیم‌گیری نداشت و آن وقت به یاد روز هفتم خرداد ۱۳۲۳ افتادم که شاه با ملکہ فوزیہ و رؤسای دربار و بانوانشان از موزہ جواهرات سلطنتی بانک ملی دیدن می‌کرد، ہمین کہ به جلو قفسہ شمشیرهای جواهرنشان رسید، ابوالحسن ابتہاج مدیرکل، بانک ملی کہ دربارہ جواهرات بہ شاه و ملکہ توضیح می‌داد، یک شمشیر را از قفسہ بیرون آورد و شمشیر برہنہ را از غلاف مرصع بیرون کشید و بہ شاه گفت: " این شمشیر شاه سلطان حسین است." شاه شمشیر برہنہ را کہ از بہترین شمشیرها بود در دست گرفت و با شگفتی گفت: " شاه سلطان حسین با داشتن چنین شمشیری چگونه شکست خورد؟! " شاه توجہ نداشت کہ شمشیر خوب باید در دست شمشیرزن خوب باشد و شاه سلطان حسین شہامت بہ کار بردن آن را نداشت.

دیدار با خانم علاء

در ۱۳۵۲ زیر عنوان "خاطرات" یادداشتهای کوتاه از يك رویداد زندگی سیاسی یا خصوصی برخی از رجال کشور را در روزنامه اطلاعات می‌نوشتیم. در یکی از آن یادداشتها که در تیرماه ۱۳۵۲ چاپ شد، داستان سرقت جعبه جواهرات گرانبهای ناصرالملک قراگزلو در پاریس را بازگفتم، که به کوتاهی چنین بود. در سال ۱۳۰۲ جعبه جواهرات بسیار پرقیمت ناصرالملک توسط يك دخترزیبای فرانسوی که پرستار ناصرالملک و نیز موردعلاقه او بود به سرقت رفته و سرانجام سارق زیبا توسط پلیس فرانسه در مرز دستگیر شد و جواهرات را از او گرفتند و دختر به زندان افتاد. پیدا شدن جواهرات برای ناصرالملک يك شادی بزرگ بود، اما زندانی شدن دختر موردعلاقه اش يك عذاب و اندوه روحی برای او به بار آورد. چگونگی رویداد در یادداشت تیرماه ۱۳۵۲ توضیح داده شده بود.

يك روز پس از چاپ آن یادداشت عباس مسعودی مدیر با شخصیت روزنامه اطلاعات به من تلفن زد و گفت: "خانم علاء تلفن زده و به مناسبت چاپ خاطره مربوط به پدرش گله کرده و از من خواسته است، شما با او دیدار کنید." شماره تلفن خانم علاء را هم به من داد. من عصر آن روز به خانم علاء تلفن زدم، وقت ملاقات داد و خواهش

کرد فردای آن روز در ساعت پنج عصر به دیدار ایشان بروم. من این پیشنهاد را پذیرفتم و فردا سر ساعت پنج در زرگنده خود را به خانه خانم علاء رساندم. خانم علاء در ویلای بزرگ شوهرش تنها می‌زیست و چند خدمتکار و پرستار و باغبان و مستخدم و شوفر داشت. دخترش ایران علاء و پسرش دکتر فریدون علاء در آن وقت در ایران نبودند و آن روز که من به دیدار خانم علاء رفتم درست نه سال از مرگ حسین علاء می‌گذشت.

پس از آنکه دکه زنگدر را فشار دادم يك مستخدم در را باز کرد و مرا به داخل باغ راهنمایی نمود، نزدیک ساختمان بانویی میانه سال که از پرستاران خانم علاء بود و پوشش و آرایشی مناسب و تمیز داشت مرا به محوطه باغچه پر از گل جلو ساختمان راهنمایی نمود. در آنجا چند میز و دوازده صندلی تابستانی چیده بودند و روی هر يك از میزها ظرفهای گران قیمت پر از شیرینی و میوه دیده می‌شد، پس از چند لحظه که من نشستم همان خانم پرستار در يك لیوان ظریف کریستال که توی بشقاب كوچك کریستال و در يك سینی نقره جای داشت شربت به لیموی گوارا که پر از ریزه‌های یخ بلورین بود برای من آورد. لحظه‌ای پس از نوشیدن شربت خانم علاء بسا لباس و آرایشی متین که درخور خانمهای اشراف بود در جلوساختمان ظاهر شد و به سوی من آمد. من برخاستم و جلو رفتم و سلام و احترام به جای آوردم. او هم با نزاکت و ادب با من روبرو شده و با من دست داد. من با تواضع دست او را آهسته فشردم و روی صندلی روبروی یکدیگر نشستیم. همان بانوی پرستار، دو فنجان چای معطر در توی يك سینی ظریف نقره برای ما آورد، فنجان و نعلبکی وقندان چینی قدیمی ساخت کارخانه معروف سور فرانسه بود. چای را با

شیرینی خوردیم، سپس خانم علاء به منظور شناخت بیشتر دربارهٔ مسائل شخصی من پرسشهایی کرد، آنگاه گفت: "این مطلبی که شما نوشته بودید از مسائل خصوصی زندگی پدرم بوده و کسی نمی‌داند و نوشتنش هم صلاح نبود، اما شما از کجا به این داستان پی برده‌اید؟" گفتم من در برخوردها و دیدارهای خود با برخی از خانواده‌های رجال کشور به پاره‌ای از نکات جالب زندگی سیاسی و خصوصی آنان نیز آگاه شده‌ام که در جایی نوشته نشده است و شاید هم کسی جز من از آن نکته‌ها آگاه نباشد. خانم علاء گفت: "ممکن است اطلاعاتی که به دست آورده‌اید گاهی اوقات غلط باشد." به ایشان گفتم: "تا به درستی مطلبی مطمئن نباشم آن مطلب را نمی‌نویسم" و افزودم: "برای اثبات این اطمینان، من يك نکته از زندگی خصوصی شخص شما را می‌دانم که اينك جز من و شما کسی از آن آگاه نیست و آن را عرض می‌کنم." ملاحظه می‌فرمایید درست است یا نیست؟ خانم علاء با شگفتی پرسید: "از زندگی خصوصی من؟" گفتم: "بله"، گفت: "مثلاً چه نکته‌ای؟" گفتم: "سرکار خانم پیش از ازدواج با مرحوم علاء نامزد بهاءالملک قراگزلو نبودید؟" رنگ خانم علاء سرخ شد و پرسید: "شما از کجا می‌دانید؟" سربسته و به اجمال گفتم: "می‌دانم که شما وقتی دوشیزه بودید نامزد بهاءالملک قراگزلو فامیل خودتان شدید و این نامزدی يك سال ادامه داشت و وقتی که پدر شما نایب السلطنه و پدر علاء (علاء السلطنه) نخست وزیر و حسین علاء تازه از فرنگ آمده بود شما را به نامزدی حسین علاء درآوردند و بهاءالملک در این میان چنان ضربه روحی خورد که تا پایان عمر همسری اختیار نکرد."

خانم علاء که با دقت و شگفتی بسیار به حرفهای من گوش می‌داد،

سخن‌انم که تمام شد، گفت: "شما را به خدا این موضوع را ننویسید! به ایشان عرض کردم مطمئن باشید چنین جسارتی نخواهم کرد. پس از این برخورد و گفتگو با خانم علاء با اجازهٔ ایشان برخاستم و ایشان تادم در باغ مرا همراهی کرد. به گرمی دست داد و خدا حافظی کردیم.

روز دیگر شرح این دیدار را به وسیلهٔ تلفن به عباس مسعودی اطلاع دادم. خندید و گفت: "خانم علاء چگونه دیدار شما را با تلفن برای من شرح داد و گفت این صفایی خیلی چیزها می‌داند و از من قول گرفته که این خاطره را در اطلاعات چاپ نکنیم." گفتم من قول داده‌ام که ننویسم.^۱

۱. عباس مسعودی بنیانگذار مؤسسهٔ اطلاعات، در تاریخ مطبوعات ایران چهره‌ای روشن و خدمتگذاری راستین بود، او در تابستان ۱۳۵۳ در دفتر کار خود دچار سکته قلبی شد و درگذشت. خانم علاء نیز در سال ۱۳۶۰ زندگی را بدرود گفت.